

بسم الله الرحمن الرحيم

بشنودن دل و فانی دنیا ای شاه
 هر چند که در همی نماید لیکن
 سبحان الله این چه دنیایی بود
 و دروغی است است نهادن نفس است
 بر او چگونه دوستداران خود را بخود مغرور ساخته
 و نزدیکی دیگر نفی بر
 نموده ستودگان همراز و آرزوهای ناپایدار با اینان
 باخته مهره در پست
 مدعای او ریشخند را دام معاش از آخته باری
 عمر مستعار این کرده پاینده
 اعتبار را حریفان و همیانان از دست می برد
 نزدی است جهان که بر روش افغان
 نزدی او نفس کم ساختن است
 دنیا مثل جو کعبین نزد است
 برداشتن ز بهر انداختن است
 حرف صریح که این بدستان خراب است
 آباد چه پایانی است
 تالم و پیمانهای بزرگ از غم بخت
 زنده با این همه از بس بخت و پستی
 از پیش طلبی در ریاده خوئی
 در نیکند زنده و از آنجا که محمود شراب غفلت

و در دور و جوت خود فاع نشده پیش از وقت و پیش از قسمت بخوابد
و بچون میخورد و با چون غسان بی تمیزی براه انجم لاطایل و دانه
کاشن با یاسی در انبه و کاهی بسری غلظت زان با دانه چیتا به یاد
بکنند و چه بی آرامیها که بکار میزدند

و با ستم زام در دین است خیرا کامی کام در و بد است
بپوست یک جز عطل دارد کمر با دانه بود و جام در و بد است
آبی بر با بر سون و دی است بزر و ناد و مخد ره بسیار شوکاره
است نه ساد و این بخوره جفا کشن است رستم انداز این
سینه به است نه نیست نه و کنه ز زردی از افراد نی آدم یافته
بکشود و نه بکش نیست و شخصی از اشخاص این نوعی بهم میرسد
که آفته و بکش نیست و که ام نیست که بگرشمنی ملای و برشمنی ملای
و از این گسار نیست که از دست برد و غمناکی خود برشمنی از با نیفا ده
نماید و و سیم کشن که با ستم نیست حالی است که و خالی از جنس و فای
بسیار بود که خواندن اول این کیماب بود کسی او را که حوت است
هر قدر در انجا بود و نمیشکوه از او ضاع و اطوار این خلع با سافت

رود بموقع و بجا است چنانکه از حدوث حوادث سوافایام از زمانه او بیا
 صدق بیان بگویش میرسد و آنچه پیشم عبرت و زمان حال تعین نماید
 می افتد از اجزای زمان فرمایان و الا قدر در سلاطین جهاندر موجب
 خبر و تاسف و تحریف میگرد و هرگاه احوال سیران قافلہ سالاران و ان
 چنین باشد با سایر اناس چه رسد چنانکه اهل هند که درش دو اردو و انحصار
 روزگار بسیار دور مقرر کرده اند ایام بر دور معین اول است چنانکه هر
 لک و بیست و هشت هزار سال عمر اوست و دوم تر یا چنانکه عیش
 و آزارده لک و نود و شش هزار سال می باشد و سوم و چهار چنانکه بیست
 لک و شصت و چهار هزار سال عمل دارد و چهارم کل چنانکه عمل او چار
 لک و سی و دو هزار سال مقرر است و مدت عمل هر چار چنانکه
 لک و بیست و هزار سال میشود و بدین است که بدین شکاستی باشد که
 از حد حصر و اندازه شمار بیرون و افزون است و کردش هر چار چنانکه
 جزوه دولابی است که عمل یکی پس از دیگری بنمطی که در صدر مذکور شده
 میگردد و در هر چک چندان فرمایان از ملک عدم بسرحد وجود رسیده
 مکنوم و معدوم میگردد و بعد او آسمانی آسمان فرمائی کنیانش را در چنان

درین رساله جادوی خوش نند آسانی میدیایند و این جهان گذران با
 جهانداران عظیم است آن چه کرده ما بعوام جانیان چه خواهد کرد
 بر خیزد بیک آیت و این جهان - در چشم دل نهضت جهان
 شد هرگز خواب جهان غفلت بیدار - دانست که بنگاه خواست جهان
 و نیز چشم از نظر توجه والا دید آن زلف نگاه دود و میان حقیقت نگاه
 آنکه اگر در وقت مطالعه و تطبیق با نسو دیگر اشتباهی و اختلافی و تفکر
 و تجاوری در قوم و نام و کیفیت احوال و کیت ایام ظاهر شود و امضای
 قلم اصلاح در پنج هزار و نه و نیمه این رساله میجست که موسوم بر جادو
 و از ابتدای دور کلیمک مشتمل است بر احوال و اجناسی عالم بقدر و با و شایان
 جهاندار و شریع در سخن بر آنکه چون شهریار بجز و بر راجه حد شهر کلیمک
 حق پرستی و حق شناسی و راستی و درستی منجلی و مستحسن قیله با و شایان
 بوده و حسب النسب و اطوار خبر و کل مندرج تواریخ معتبر اهل هند است
 در آخر عهد و ایترا آغاز عمل کلیمک بود و یک خلافت و جانیان و
 و از خلافت اندر بیت هرمان و کامرانی بیکر چون از نزول دور کلیمک
 طرز آیین جانیان و بیکر کون گشت و راستی و صفائی بنده حسن خلق

درین رساله جاذبی خواصند آسانی هد یابند و این جهان گذران
 جهان را درین عظیم است آن چه کرده ما به نام جانیان چه خواهد کرد
 هر چند بزرگ آب و آب است جهان در چشم دل نفس است جهان
 شد هرگز خواب عین و غفلت بیدار دانست که بنگاه خواب است جهان
 و نیز چشم از نظر توجّه و الا و بدان زرف نگاه و در میان حقیقت نگاه
 آنکه اگر در وقت مطالع و تطبیق با نسبی دیگر اشتباهی و اختلافی افتاد
 و تجاوزی در قوم و نام و کیفیت احوال و گیت ایام ظاهر شود و امضای
 قلم اصلاح درین ندرت و درجه شمیایی رساله میجو است که موسوم بر اجاز
 دارد ابتدای دور کلک مشعل است بر احوال و اجائی عالم بمقدار و با و شای
 جانا را در شروع و در سخن بر آنکه چون شمیر بار بگرد و بر راجه حد شمیر کلک
 حق پرستی و حق شناسی و راستی و درستی منجلی و شمس قیدی با و در
 بوده و حسب نسب و اطوار خبر و کل مندرج و طوایف معتبر اهل هند است
 در آخر عهد و آیت را آغاز عمل کلک بر او بزرگ خلافت و جانیان در
 دار الخلاف اندست میرانی و کامرانی بیکر چون از نزول و در کلک
 طرز و این جانیان و دیگر کون گشت و راستی و صفائی نیست و حسن خلق

عالمین مدعی در منزل نباد و در خلاف آن بطالت و حسد دیگر رکبت
 در بطون و در مان بیشتر به مقتضای مشیت از روی نظر بر قیامی اعلم
 بی بخت نموده با چهار برادر دیگر که هم سببی و در حق و نکل و شمشیر بودند
 و در یک در شایعت و قوت و بلندگی است مستثنی وقت بودند ترک
 سلطنت که در بر کوه برف که معروف است بهما جل قله هر چه بدن
 مضر و در رفته به نور و عالم علوی شد و مشی نیست از قوم با بدین
 سلطنت کردند

راجا ج شنبه	راجا پرگت	راجا جیم جبه	راجا اسنده
نظام پنج سال	نعمت سال	پشتاد و چهار سال	پشتاد و سه سال
در ماه و شنبه یوم	در پنجاه و هشت یوم	در پنجاه و پنج یوم	در پنجاه و پنج یوم
راجا و دهن	راجا شمس	راجا جی دت	راجا دی مال
پنجاد و یک سال	نظام پنج سال	نظام پنج سال	نظام پنج سال
در هشت سال و پنجاه	در یازده ماه	در هشت ماه	سال
در هجده یوم	در سیزده یوم	در هجده یوم	در هجده یوم
راجا از اسپین	راجا سو اسپین	راجا سو پوت	راجا در جت

درست سالی بارده ماه بست و چهار یوم طرف مرضی است در صواب
 برکات و حسنات آن مرضی است بر فتنه و عذابش بدو است فوقه و نفع
 استعمال بیشتر کند مرضی تر میگردد فی المثل اگر جمیع بنای جسمی است
 او سخرانید و تسخیر فرما استعمال بیشتر کند و تسخیر و تسخیر طلب
 کردیم گویند و در آیه ای این مطلب چنان فعلی است که از قوه بفعل
 نیاید و چه کرد با می نایست که بکار نزارد و از کار نایست
 چنانکه با خطرا و خطرا را بدو رسد و چه غم و اندک که متصل بکار
 خود نیاید و خطری محصول این مطلوب با عقل پیدا دارد و بر نیاید
 که خبر بدی نیست چنانچه در عمل کلیمت با عقلی نیست راجع و قوام
 با ندان بود و پس از آن چون عمل یک سطر تسلط گرفت و ضاع
 اظهار چنان بر گردید و حق تک از میان بر خاست بسره و نام و غیر
 راجه که حسن یا بد و از آنکه از دست متجاوزی به جمیع امور ملکی و مالی
 دست فصدی قوی و قادر و تمام ارکان دولت و اعیان سلطنت
 با سترهای او میرسد و شخص از برای تربیت دولت و تربیت نیست و
 حاکم عقلی در این دست و سطران گشت از جاده و لغت و در دست

کردید بغاوتی که یافت و تفریبی که دست داد و راجه خوراک نشه کلا
 در حیطه تصرف خود کرده و چه غلط فهمید و سلطانان جاه و جلال دارند
 ندان ملک و ملل که در تحصیل آن ترک اعمال شنیعه نرود و بر کرده منسوب
 بخطای دعا و دعوی می رود و تا به آخر اینست و چهارده بنشای کرامت
 راجه سردار راجه پسرین راجه سربانی راجه امیر شاه
 بنده سال بنده سال چهل و دو سال بنجاه و دو سال
 ده ماه و نیم یوم سیاه و بیست و یکم بنشاه و بیست و یکم ده ماه و بیست و یکم
 راجه اکتشاه راجه سربانی راجه سربانی راجه سربانی
 چهل و بیست سال چهل و بیست سال چهل و بیست سال
 بنشاه و بیست و یکم بنشاه و بیست و یکم بنشاه و بیست و یکم
 راجه نوریت راجه سربانی راجه سربانی راجه سربانی
 چهل و دو سال سی سال بنشاه و بیست و یکم
 بنشاه و بیست و یکم ده ماه و نیم یوم بنشاه و بیست و یکم
 راجه سربانی راجه سربانی راجه سربانی راجه سربانی
 بنشاه و بیست و یکم بنشاه و بیست و یکم بنشاه و بیست و یکم
 بنشاه و بیست و یکم بنشاه و بیست و یکم بنشاه و بیست و یکم

این در فطرت انوار حق تعالی که شریف و شریفه باد اندک نیستند و گمانید چه
باید کرد و چه میکند آری در اطلاق معنی کمال موصوف باید که بقدر صورت
محسوس و فیه با کمال جان نمی تواند و از این رو نمی بر آید پس درین حال
که بر بدینمانند که بپوسته تاریند از کبر و خود می نمید
از خوشی و از کسری و از خوشی نشانی تا کرده کسری چه جوهری ملک یافت
آنکس که کفر و سبقت چنانند که کوهی چه از خوشی یافت از خوشی نشانی
حق جوهری کمال درستی در حق جلایا نشاند و از کمال از بار محبت کرم و دم
خسته و خاضع میگردد و به خلیجی بر سر و دوزیر که حق یابد و که دای طبع عظام
و نموی و نوریت جامه و جلال از حق نکست اندیشیده آقای خود را گشته
ملک ملک و در دیر و بود و ما چاره نیست حکم دانی ملک با و لا و لا و لا
و نه از این که عدالت مثبت با لغت جان اقتضا میکند که هر
یکند باید و چه بکار و برود و عاقبت بر شاه و وزیر و راجه بر ملل چنان
مگر با و چه در دم است از انانی بر روی مذکور است اعمال خدیو است تمام
و به کمال گشته و الی و اینست که کشت پس بر روشن ضمیر از هیچ نفس کشوف
آنکه در حق خفاش نشانی که بر طیف انجان بظلمت شب غفلت

عادت کرده اند که نمیتوانند بعد از بدیاری سحر کرده دیوه طلب بر
 ردنی مقصود کنند و اگر حیانا در سخن خرفی از نور معرفت می شنوید
 بس نیایی بکنج وحشت میفرزود و در هوای طیشی هم می آید خفته

بخت یاج کردند

راج پرتاه	راج جانیگ	راج مهابلی	راج سروب
سویج سال	بشت شت سال	چل سال	بشت شت سال
دو ماه و دو روز	دو ماه و دو روز	دو ماه و دو روز	دو ماه و دو روز
راج سوگه دان	راج سرین	راج چیت لی	راج لی یک
بشت سال	بیت چل سال	بیت شت سال	چل سال
دو ماه و دو روز	چهار ماه و دو روز	باز دو ماه و دو روز	دو ماه و دو روز
راج کلال گین	راج بر سون	راج جیون جات	راج بر سون
چل و دو سال	بشت سال	بیت شت سال	سین سال
پنجاه و دو روز	باز دو ماه و دو روز	دو ماه و دو روز	دو ماه و دو روز
راج	راج	راج بر سون	راج و بیت
شویج و دو روز	بیت شت سال	بیت شت سال	بیت شت سال

بیت شت سال

آهسته بری سوار گران معاد و باقیم که درین چهار سوئی بازار روزگار غدار
خدا را سوار گشته بند بر نقد عمر گرانمایه که مقصود مغرور است
منابع مریخ و خاکستری نیست نه با نذر گرم عظیم و رحم عظیم از زانی
و از تابیده فصل و غایت ملک طریقی تحقیق کرده و دیده و از دست
نظاره زان و زان و نام طایل و زان بوده معین منزل یعنی شود و گویا
و شمع سحر می که معرفتی حقیقی عبارت از است شمع که تنقید
شده و دیگر از بار بند و اسباب و طرز با یاد و احساس اضطرار
باز آید و دیگر از شوم نفس و واروی طالع ازین دولت شمع الزوال و
نعمت معدوم و انتقال کردم و با یوس مانده عزت ز نرگانی کجی مواد
خانی بکشته خام با بیل حوادث ایام نامرغام و انقلاب احوال
افعال و شمع کشته خاین و خاستن این کردند خانی تا شانه زده
بخت در است در است ملک و ولایت تعلقی تصرف و لا در
بخت و دشت و بیل و آن که در هر هر روز بر غفلت دست است
و نارسائی و بی پروائی و ماجه و بیت که راجه شازدهم از باسی شاه
نظر بود و غرض یافته و هم چنین در تواریخ و سوانح و قانع و زوکار

راجه اود بسین راجه سنج جان راجه راج مال
 سید بخش ساله پنجاه و دو ساله بیت بخش سال
 چار با دو سیفیم ده ماه و هشت یوم شای کسر
 آفرینش این پادشاهان صورت پنهان سر رشته انصاف طایفه دست
 و نوید که گاهی قدم بر جاده مستقیم نمی بگذارد حقانم حقا که گاهی
 خاک آستان شود و در پادشاه که بر جهان از یک چشم اعتبار نگرده و خوار نباشد
 و سبزه سبزه عظمی است آنچه اثر با عقدا و انزال میجوید و طایفه
 و لیکن چند از بدنامی ایام مادر جام و سستی ساسی این بام نادان
 اند و چاره زوایش ختم کرد و رخصت برده و از راه کوناه منی چای سیاهی دارد
 که بر دوش بندد پس غمگی که در صدر مسطور است و هر مرد و زن بر راجه
 اود بیت راجه شایه اید گشته و لی ولایت او کرده بود و نامش
 جهاننامی و حکم رانی ملک و تصرف او مانده آخر الامر چون ارادت
 ویزدی جهان افتضا کرد که گاهی با بر کوه ظفر نهند و مورد بر براری
 منصور گردانند راجه راج مال از اناسی و هر مرد و زن که کور راجه
 سکو نشانی که حاجت گذاردن و فرمان بران بوده در قبلی ملک بدین

کوه کایون تصرف داشت با چند از این سرشکر راجه را جلال که با راجه
 شایسته تفاوت داشتند متفق بوده بموافقی که او را دست و او خصم
 خود را از پا افکنده در پس پرده هلاکت محمدم و مقوم ساخته تخت
 سلطنت نشست و چهارده سال در فرمانروایی و کامرانی بسر برد
 حکمت حکیم علی الاطلاق مقتضی بر آنست که هر که بر جوان جوانانند که
 سپاهان است عاقبت شربت نام کامی از جام فنا خواهد چشید و اینجا
 که سر عثمان معنی دوست قناعت را شعاع خود ساخته به پیش می
 که میرسد نشکری پروازند و کوتاه میان صورت پرست از بس طمع
 قانع نعمت نبوده برافه ما سپاهی میبوند و اگر اچانما دست می
 یابند بسیار خواری و کار میفرمایند و از آنجا که بقدر شتاب نمیخورند
 می گزینند و زرد و از باد میمانند چنانکه در انجام کار این نعمت کلاهی
 بر صحرای سگونت کوارانند اکثری فرمان برداران و وزیران از
 خدمت کناری او سر و دل شده دست از مطاوعت او شستند
 و این خبر با طراف جهان شایع شد راجه بکرامت تحت اجین که
 با تمام اوصاف حمیده موصوف با انواع صفات حمیده معروف

و شوق تسلط و تفرع از روی کثرت ستانی و جهان بینی مبدا علی علیه السلام
 و مانع و جوشش جهانی بحال با خود دادن حالت خدم و خشم و خواندین
 و شستبانی با بیسی و امید و فیر و مهری که از دود جل و دود
 و در منزل آمد و چون چنین شد غمت مستقضا و تقاضای قاضی جهان تو را
 و داد از زبان این که می تواند بید قدرت سر هر کدامی با تسامح شایسته ای
 کرد و هر کلاهداری را بر آه که ای بر نه با ساخت سمن در بال هر که در علم
 و استعمال جوک و در زشت تاسخ و عمل اکثر و کثیر و فن سحر و جادو
 بی نظیر بود و جمعی کثیر را با خود مقصد و سحر کرد و اندیده سر نشویش
 بر کرد و بخله نوی که یافت را به کبر حاجت و در قبای حیات تنگ آمده
 بود و پیر این مقام پوشانید و خود از نسوت جوک و نخر و بر آه طیس
 به لباس راج و تعلق کرد و بداری درین و ریائی خود بخوار گم گشت
 و هر از که را به طبیعت و طالع مکیاید نفس به سیاحت قوت نداشت
 بهمت و ذوق و توفیق خود را با حل لذت در ریائی معرفت ممکن بود
 بحر جمعیت تواند برد و انبیری بنظر آمده که مواظبت نداد و سکر از گاو
 آسمان حضرتان برید کار غراسه و جل و گره پوشنده ان فعل خجسته

بسیار بود عارضی و طالع و طالع یافتند و از یو حصول اوقات
 امور و عارضی ساخته بعضی طالع حج و موافقانی و نیز در جاده و طالع
 این جلیق و از تمام طالع و استخدا م مرومان یکوشند بسیاری
 یافت میشود که در یاد کردن و مافوسن سها در دست و دست
 خود برهنی و برهنی کرده در ویز نادان فریبی نشسته خود را مشهور
 معروف و عبادت در ریاضت گردانیده اند و بلکه از بسج و معاش
 عادت این پایه هم فرود آمده در وصول مطلوب است بطور سحر و طالع
 کار میگویند مانند شنبه ای که در

سج تو در دست شنبه ای - رشتنش دام و دانه اش نه
 از سحر با نام در کاری - هیچ مرغی اسپرشد یانه
 راجه سحر بل که در چند بال - راجه بال بال راجه دیش بال
 بجا و چهار سال میت خوشال - سحر خوشال میت یکال
 دو ماه و میتیم یکال و یازدهیم پنج ماه و چهارم چار ماه و نیم
 راجه رگه بال - راجه سو سه بال
 زده سال و غناه و یازدهم میت و شش سال و یازده ماه و نیم

راجه پهلوان راجه کز پهلوان راجه کز پهلوان راجه کز پهلوان
 بیت عدال و بیست و شش سال و بیست و شش سال و بیست و شش سال
 سیه و بیست و شش سال و بیست و شش سال و بیست و شش سال
 راجه پهلوان راجه پهلوان راجه پهلوان راجه پهلوان
 چارده سال و بیست و شش سال و بیست و شش سال و بیست و شش سال
 سیه و بیست و شش سال و بیست و شش سال و بیست و شش سال
 راجه کسرم پهلوان راجه کسرم پهلوان
 پانزده سال و بیست و شش سال و بیست و شش سال و بیست و شش سال
 آنچه بدین فکر و فکر و فکر و فکر و فکر و فکر و فکر و فکر
 که بر چند به جمع و جمع و جمع و جمع و جمع و جمع و جمع و جمع
 بر قدر اسباب و اسباب و اسباب و اسباب و اسباب و اسباب و اسباب و اسباب
 چرا که از حصول مطاع و منفرد می فراید به تسکین آرائی که از زود و زود
 به صبر و تفرار و تفرار و تفرار و تفرار و تفرار و تفرار و تفرار
 کرد اندین بقوت و فقدان خود در آخر خاصه و یا بیوفاست و یا بیوفاست
 بکرم پهلوان که راجه شانزده سال و بیست و شش سال و بیست و شش سال

و قسمت خود قانع نشده اند پس هر صدم و پیش خواهی و زیاده طلبی که
فکر نباشد ندی طلب دولت است شجر ملک برایم که نعلی خرف
را چه ملوک چند است دست طمع دوازده بار در راه که شش چوب
سلک ملک با عاقبت اندیشی بود و از باز باری ملک عبده
رسن باز شجر میرفت و قیسی که خبر شد که راه بکرم بال راه ملوک چند
رسید و از دست ایله بضرورتی که در داد مقابل بکنند محاربه
بمقتضای مشیت قادر علی الاطلاق بعد مقام دومی و در عظیم
راه بکرم بال را بکنتم عدم مسیره و خود دو سیه به مملکت او
رسیده با بکرم بال سلطنت و جاز و انوشین تخت دولت
گشت باینده است که اگر باین سبیل خود کامی از جهت غزل
بمنزل مقصود طی مسافت با خواستن گشته تواند بکشد بیکین
رسیده چرا که هر چند بیشتر روند و کمان بزند که بجای رسیده اند و نمی
نزد کنند بخند اگر بکرم بال قدم در خود روند بجمعیت صرف بکرایند و دیگر
بغیر از خود نباشند و عظام قایم مقام آرام باشند
کامی تروی بسوی خودی که . . . اواره شدی بمنزل اصلی پس

تا با نکت حق کوه دامنش : چون خس بر دهر طرف بادوس
 ماهه پشت راج کرده اند
 راجه طو کجند راجه بکرم چند راجه کاکجند راجه ماه چند
 دو سال دوازده سال یک سال سیزده سال
 هفت ماه و نیم دو یوم یازده ماه و نیم
 راجه اد هر چند راجه کلان چند راجه بیچ چند راجه نو چند
 چارده سال ده سال شانزده سال بیست و پنج سال
 نه ماه و بیست و یک یوم پنج ماه و چار یوم دو ماه و بیست و یک یوم سه ماه و یک یوم
 راجه کوبند راجی بیچ و تنی آبلان بیچ حد کلان چند
 بیست و یک سال یک سال از راه کوتاه منی چارمیدای
 هفت ماه و دوازده یوم دراز بر خود نمی بندند و آخر نموده
 بنا امید می دارند باشند و از آنچه عامل را اصل کار اند اینچاق خضر
 در آونجه اند که بیچ از باد خزان یاد میکنند و مدت عمر را بیچ می سیر
 کرده بر حیرت می برزند چنانچه بیست و هفت صمدت راجه طو کجند
 که بچندین پامردی و جانباری و دست بردی و دوت یافته بودند

بشت هر صفت ملائمت عقلی با نیای او داشت و در انجام کار یکی
از اولاد او با یک مملکت و جهان بینی نو را خوب و بخیر دانستیم و نشی که
کرم را چه گویند خد باشد بماند و در آن سخی و زاری نیکی و او را می
عالی نزد نخست پادشاه و فادای او ادائیگی خوار می نمود و
خود را بر تخت دولت و عظمت نشاندند و در وقت اقبال او
و نوای او که خدمت جنت کردند چون در راه از دات ممکن امکان دارد
که بخندند و خاشاک بیاضی واجب بخود و توانند بخند و سیمکس لعل
آن نداده اند که نقش تدبیر درون تقدیر بر تخت مراد صورت پذیر
کرد و کین علی پیش کشید که ایام عمر را بی باقیقتا سپرد و حاجت
نفس آن مستوره را خوب جلب عدم کرد و این در صورتیکه خلق
شدند و می کلیدند و او را می عالی عقاید و بس صفای طوبیت
و حسن نیست که در خیر خلق معروف داشت با هم نشسته عقد بران
بستند که فرست را بجلال و او یکی با سپرداری این ملک بدست
کوبی سپرد و باطل نظام قطاوله را که سر فنی بی سر طبع بر سر
کسی باشد و نیز خورشید فادری بنابر و کرم کریم کلید با اقتضا

بران دشت کاین جان کناران دولت ملک تحصیل آن بعالم عالم
 و مشقت و تعب اندوه محال متعدد است بیک کسی بی سعی و تلاش
 کرامت باید فرمود تا بر عالمیان فتح ظنی که در حصول هر دو عاقل
 و مبارک خود و موقوف عید از نظر هر کرد و دو باشد که هر طایفه
 آن تلاش که چنانچه هر بریم نام معکفی در آن دیار بعد از توقفات
 کوشش و سعی بر شش استوار دشت و از آنجا که نظر از آفوس
 را و به کوششی بلند آوازه کرده و باطن را غلبه مانع از دایم
 و بحکم دولت بود جمعی از ارکان و اعیان سلطنت مقید و مجبور
 بودند و از ریاس بر آرد و به بخت بادشاهی فایز
 ای بایان معکفان که بقصد شهرت و کبرنی خرم ماند و از روی
 دارند پس تعلیم از یمانند که خود را به بند بر دانی شهره افغان
 و از پس شش نظر بر او دارند چنانچه حاج کردند
 راجه بر بریم راجه گویندیم راجه گویندیم راجه گویندیم
 هفت سال از ماه هفت سال در ده ماه هفت سال در ده ماه
 رشتاده یوم و هفت یوم ماه هفت یوم ماه هفت یوم

ای که شایسته نیست از چند صاحب دولتی که با جدا جدا
 در عین یک نام گری شادی هم خوانند و شود دوم سر و بر کشد و گوش
 پوشش بر یکد و داد و نور دان وادی داشته پوست در کباب باشد
 بر سبب طلب برده پرده خلعت از پیش دیده دل بر داشته همواره نظر
 بر منظر مخصوص کند از حدین مرحله است فر کش نیست آید و باید
 تا سلامت بکنند و درین کله از یکروزه بسیار امن فرصت از خارج طمع
 وقت دور دارد را ح
 فی الحقیقه من که رابطه دور است - باشد چو سازان که او را خیر است
 بر داشته دل بکار ظاهر در کار - و اند که ازین مرحله منزل گزشت
 بسبب چنانکه بر وفق اداوت حضرت غزوات باج غنیمت و تخت دولت
 تا یکبار تخت ملک تحت تصرف اولاد هر یکم که حقیقت غزوات
 و اختیار سلطنت است تقدیری رویداده بود که در صدر بیان شده
 عاقبت از فضل غایت الله سبحانه که ولی مفضل و مملک معقول
 غراسه را به سبب آنکه راه چهار راهی با جه بر قوم بود تخمیری بود خلاق
 و باطل باطن پیدا شده و بتوسل آن تخمیری و فی جانی باقی میا و فی

وقوف یافت طبع او را از اسود و بنوی افروزی و کراهنی پذیرفت
 بر غایت نظام بر کار بار عزت و ملائمت و ریاست مملکت
 معطل میگذاشت تا باطن کرده خود را با طایل میسر و دیگر
 و از کارهای هر چه سر و دل بوده پیوسته با بار یا فکان ملک
 و دانا یان در بونیت صحبت کرم میداشت و هر چند بصورت
 میداد ولیکن فی المنع بود خاص بر آن میخواست که خود را اند
 قید بساحل نادسی فکند در جهان کشش و با همین تنه
 مدت شش سال و هفت ماه که مرقوم بلاست تخم آرد و می
 که در زیر شاخ و برگ تعلق پوشیده بود برهوش میداد
 کار بسیار آورد و از وسعت حوصله که درین عمارت خراب آید
 خاطر می بود و از علائق و عوایق مردانه دار آستین برافش
 و در این عبادت کشید و سواد جیب مقصود بر کرده طبع
 درویشی کرده و در بصره عباد و از سمومیت و علو قیمت
 روزگار برآمده مساکن فراز کرده و هوای کرکشت
 در ملک بنین کنی آرام گرفت تسکین دل از میرفت تمام

از گشایش جهان باریان فارغ شد - از میگرد فقر و فساد هم گرفت
 چون این خبر عبرت اندر در اطراف و اکناف عالمیان سمع گرفت
 و در دوزبان جهان باریان داف به محافل جهانداران گزیده با و از زیاده
 خواستن و تمش از پیش طلبیدن خالصه اهل دنیا است گردیده و در
 دهمی سینی والی ولایت بکمال از اصفای این ساداتش حرص
 کنسویستانی و دوشکده نفس مشعل گشت و در زک باد و برقی شکر
 کردن بسپردی تمام و بسرعت تمام مراحل بطی و منازل با قطع نموده
 آمده جانشین سیر بر سلطت و دساده مملکت و کشورستانی گردید
 آری گرسنه فغان به نیم مان سیر بود و سیر حارص تمام جهان گیرند
 مانند دوازده پشت ^{بجای گردید برین شکل}
 راجه دهمی سینی راجه بلاط سینی راجه کنور سینی راجه نادر سینی
 نوزده سال پنج ماه دوازده سال چهار ماه و نوزده سال و نوزده سال
 و یک یوم و دو یوم و دوازده یوم و چهار یوم
 راجه ششمانگ سینی راجه هری سینی
 چهار سال هشت ماه و یک یوم دوازده سال و بیست و پنج یوم

راجه گهر سینه راجه تار سینه راجه کلهر سینه راجه
 هشت سال دوسال دهه شانزده سال
 یازده ماه پنج یوم و بیست و نیم ده ماه
 راجه راجه و سودر سینه

یازده سال نیمه شانزده

الله چه باد که خوت در دماغ سودا بیان صورت بزرگ گرفته که سیم
 نسیم معنی هشتم شان نیمه سمارتی اگر مثلاً می زدن تکلم می
 می باشند بوی کامیابی از حصه کامی برآه می آری سیر میزند
 ذوق بسیار خواری در مذاق نفسی معادت گرفته ترشح و شیرینی که
 کوار کرده میخورند چون میلی عدم دانش و پیش رو دیده دل کشید
 حسن مطلب مدعات معاد و دکهای نمی توانند دید و همچنین
 ربا خود را از ستر نایابی بگری کم کرده اند که بر قصد در استعمال
 کرم و سود می که بدیشان رسد اقباس آن نکرده در ستر انجام کام
 نایابی و ایربشتن در دهند و اگر با اینهمه ناصحی اندر خم ولی بسیار
 در پیشگی و گران گویی نشنوند چنانکه راجه و سودر سینه راجه و

از بنای راجه دمی سینی نکالی در اجرای امور ملکی و مالی دمی طبق
قاعده قدیم و دستور مستقیم معمول سلاف خود عمل نمود و در این
سیاست و انتظام معلات و استقواب مصالحات و سرانجام
از فزونی پیش اندیش فندامی و فاکیش مصلحت و معاونت بیست
بعد از آنکه مقتضای تضاد جوش جوانی و غروری نادانی ظهور یابد
و محاسن و مخالفت با ارازل و اسافل و اشعار و تها اختیا کرد
و آنجا و قیامت ناظم و عاقبت نا اندیش و عاقبت نابینا و جلوت
و جلوت و سیر و شکار بخود راه داده بر کفار و کذبانان تبارک
هر که او ملک نفس ضبط نکرد - هر چه او کرد جز بکس و
نفس غالب جودل شود و خلوب - و در افتاد طاب از مطلوب
و همچنین بر خلاف آن ملازمان و دو تنخواه درگاه و شهبان خیر اندیش
بارگاه را بی انتفاعی و کم توجهی و تحقیق کرامت و منصب و عزت
و حرمت بلکه بعضی از آن به پاس چنین باک هلاکت از خود می بخشند
و آئوده نمود و بر درستان و خراج گذاران و غیره و ضعیفان و عوام
و جمہور بر یا از غفلت و نارسائی و بی پروائی مالک مملکت اهل طمع

دین و دینمرد و غنا و دست نوی و تغلبه دار کرد و باز بس غلبت
 بخاطر طغیان و میل بذات جسمانی ماه داد کسری و فرما در سیدی
 ساخت از اینی که طرادت و نصارت باغ جهان و سیرانی کلین کین
 و بسته جویمار عدالت بادش این عادل و آب داد و دادگران بدار
 دل است بزرگ کی کلید عالم و عالمیان و بی بریکه پادشاهان دنیا
 از ستم و ظلم دستم دهند و تغلبه و ظالمان و مغضبه این درازک
 مدت و کسری و صفت بسیاری از اساطین سلطنت و اکثری از ارکان
 دولت به ترک خدمت و طاعت و بر فرقت و نفرت دل نهاده و
 پشتری از مقیمان بلاد و ساکنان دیار با برادر آوارگی گداشته
 رو بوی برانی و فرار آورده و در صورتی که چنین شد خدین از مغربان
 و ملزمان که همواره در گرداب نیم جانی می بودند بقایوی که یافتند
 بکناره کشیدند و نزد راجه و بی شکیه یا ضغای این آواز طبل شنید
 زده چون شاه باز عاف نشین که بطریق طویل و برکت یار از راه کوه
 سبک پرواز برین سوزین رسید و آن کوثر سیر نیازی بغافل امید
 جنگال اجل گردانیده بکلاه ملک گیری و کشورستانی سربزراخته

بازوی بخت بر تخت دولت نشست و ایامی گرفتاران و دام پر شو
 چرا بیا و استیانت اصلی نمی بردارند که بوسه سپوی و از فریب
 بطلبید و چون خید بایند مغرب بملاک میشوند شش است
 راجه دیشک راجه زنشک راجه دایشک راجه رشک
 چهارده ساله چهارده سال نه سال هشت چهل و پنج سال
 یک و بیست و نهم پنج ماه و یازده یوم و یازده یوم
 راجه دیشک راجه زنشک ای بدعیان دل خود را جز نوز
 سیزده ساله هشت سال مدعا نمی در آید تا ازین دعوی
 ده ماه و یازده یوم نوزده یوم باطل بر آید و در برورش غم
 کوشش نکند و از نزد اهل حق را بیار آرد و پیوده بفرج بکشد
 تا راه باصل بر داکر مراد بداند که نمایان بیدار باطن ازین چهار
 حسن چون صاده گذر ازین سبب که دامن بیز خار بیاورند
 و بوی خوش با خود برید و بر خیزد و برین شهر شهرت آرد و عمارت
 لیکن از سبب بایندی است که از آن سبب هر خبر خبری سر جای
 و اگر کوشش بوش نشود آرد و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر

ما که نشسته اند شکران و احوال پانندان که چون راجه چون منسک
 راجه ششم از اولاد راجه دیب منسک کوی که حقیقت نزل او
 از کوهستان در صدد بیان شده مدت مسطور کمر است ملامت
 و ریاست مملکت قیام واقف نام نمود بعد از این بمقتضای خوا
 بهر درونی که او را در کوهستان آبادی ملک بانی خود در دیو و گلی
 شکر استعین آخند و نمود در آبی شهوار والی ولایت بر آید
 استماع این خبر با شکری که همراه داشت بیکت اخذ برین مقام
 رسیده طرح جنگ انداخت و بتأییدات و احباب اعطیات
 بیک محاربت غم خود را کشته بادی و بار ساخت و بمصروف
 ظفر اعلام دولت برافراخت و تقارن فتح و کوس نهر شادخت
 پس از پنج بار حریفان نرم پوشیداری معلوم شد از روی در و دیوار
 با غریبال سر خوش آمد و با خود دست بخار بجا و از پاید رفت
 پنج پشت راجه کردند

راجه پنجم راجه پنجم راجه پنجم
 ده سال ده ماه و نه روز و ده سال و ده ماه و نه روز و ده سال و ده ماه و نه روز

واجب و جمل
سیر و حال و مقام و کسب و معاش
نرمی و توفیق و سالکان و ملک تحقیق که در اول کام از خودی بر حاشیه
بمقام رسیدند که دیگر در منزل بر سرند و بسیار کوشند و قدم بر
نوارند حکامی کامل و فاضلان و علما و راجد بلا و عیال و عیال
علی و دیگر حقیقتات مقدس صفات حق بر حق که بصفاتی
کافی و بی باقی و مطلق و لا محدودی موصوف است و موصوف
با خود و بل تحقیق و مایل بعد قطره از آن در باب حل و حل
اند پس چندین سبیل عرف و ملا و شکر کرده و غیر تصور و در حل
مانده اند و بیان حقایق موجودات که امواجی است از آن محبط
واجب بعد امکان تعقل و تجل برداخت در پروری باز دارد و
در قومی از اقلام و بر خدای از مذاب بمقتضای شیت حکیم علی طلاق
بر طبق اصطلاح خود در نقاد احکام آن کوشیده اند چنانچه در صدر
رسلا یام علی بر چهار یک دو مقابل غل و غل شمر از ناچاری که
رفتاری شریع افتاد چون کل یو مائتر امصادق برای نفع است

محل نیز بر ذوق تفصیل حال مکرر تفصیل بر قوم میکرد و در حاشی که عمل مکرر
 بر عموم ممالک مخصوص در ملک هندوستان که جانی و غیرت اغلب
 و تسلط و تصرف گرفت و نسبت دوسای متفرقه و غرقه عظیم دست داد
 وقت و فساد و سر بالا کرد و در تحلیف و خارج و نصیب فغانه در ظاهر
 مردمان طاری گشت و باز نگاشت این افعال وسیع و اوضاع شنیع که
 بحکس با بحکس میری و لطف و نظامی و انبیا می نمایند و با انواع غم و الام
 و تلف و تاسف و برباس و اولاس بیلاشند و برباس و اودت غدا و کین
 نکان جهان اقتضاکرد که بکمر است و ریاست و سیاست این دولت
 قومی عامل و طایفه سید اول باید کرد تا هم جهان که خالق بر حق و رزق
 مطلق و خلقت انواع مخلوقات و قسمت مرزومات یک خدای تعالی
 و رب وی جانور است و اوستا این حق شناس جهانیانان محقق
 اساس که خطاب خلیفه از حانی و انعام ظل سبحانی موجود و معبود
 اند عموم حقایق با اصناف ذایب و نباتات و شراب و غیر نباتی
 و حیواناتی نیستند و بدو واجب و مرشد ملاقات است و غرض و طریقی
 اقتضا با افعال این گشت و زار کس که هست بحق خود رسیده و مرفوع الحال است

و مقصود سخن زبراک چون دای و جلیل از انانی شهواعت سی خوش حال
و چهار ماه و بیست و هفت روز با مورسلطنت قیام نمود و در آخر کار
فضا بران رفت که نوبت این عدوت بدگر می رسد و در هفت هجده روز
و دو سال شمشیر کمالی سجد و هفت و پنجاه و یک بار با شاه سلطان سجد و
هفت و چهار سال قمری بحر می کرد سجد و پنجاه و چهار روز سال معین
است سلطان شهاب الدین خوری از ملایک تغزین رسید و پس از
خیابان عظیم بنائیات را بنی و توفیقات سجانی باغیانی که او را
دست داد و می نمود و از غلوه انسی شیکر ساخت آورده و در مقام
کباب کمر ساز و راه عدم کرد و ایند و خود در قصبه جیش بر تخت سلطنت بر
خلافت نشست و از این با از این ملک و مسیح که بر اکثر راجا و راجا
قسمت و است بدید و بر سر و پنجه نعلن تصرف و دشنام از اهل
و شیر این حق این در آید و بدیدت عبد خلافت از ان روانی اهل
نیمت گذریاد و بر منی از نه و که در ذیل تحریر خواهد رفت بریاست که
برداشتند بیکم آنکه انان و در وجه کلمه عدم در ایام معدود متعال
و معدوم گردید و مانند و با حق بکر قرار گرفت و در وجه رسیدن ملک و

بنوی در اقامت سلیم و طلائع اهل یقین چونکه بخط بندوی بود و آن
 آن اتفاق نقل افتاده شرح مندرج نمود و نیز تعظیم این امر کمال
 اخوت رسید ملک یکی از دیگر یکر بحاربت و شایسته و شایسته
 صورت زیسته باشد بلا خطه نگار و تصحیح دیگر و استغفار از زبان
 معبران حاجت برده امانی نامی این خاندان و طلائع و سلطانین
 و شاهان دوی لا خیر و بادشاهان عالم را بنماید یکی از پس
 یکی با مو سلطانین و جهانانی بر داشته در یک جوار و او هر که مشک
 و مشط و در یک مشک باشد تعظیم آورده و ختم سخن بر آن کرد که هر کس
 سر صدق و حق بصقل سنجیدل داشته باشد این سال و احادیث
 را که آیت وجه در دوی است پویند و پیش نظر حضرت را گذارند
 اراد شکو که در یک نظام اوام کند این همه پندار کثرت دانی انانیت
 تمام دعا نام خاکستر ساخته مراتب صبر و حجت تاثیر مایه و حق
 درست تا خلیفه خفیف خود حاصل آید و داریانی اکامی باشد شخصی
 بعکس فیه و اخس و بدیکانی با هر کس این بگردی و یکا کتبی
 کبر و این طریق حالت رسالت و بودی توفیق و موافق الحیات

بدرخشن بین مذخور و خدا دارد همی تو مر ترا اندو خدا
 آن شخص شری من بر کس ملای علی در کس و در منی بر و
 تفصیل بل سلطنت کردند

سلطان شهاب الدین غوری	سلطان رکن الدین غوری
یازده سال پادشاهی بودم	سیزده سال پادشاهی کرده بودم
سلطان شمس الدین غوری	سلطان قطب الدین غوری
نوزده سال پادشاهی کرده بودم	پنجاه سال شش پادشاهی بودم
سلطان شهاب الدین غوری	پنجاه و سه سال پادشاهی کرده بودم
بیست و یک سال پادشاهی کرده بودم	پنجاه سال سلطنت کرده بودم
سلطان فیض الدین غوری	سلطان فیض الدین غوری
سیزده سال پادشاهی کرده بودم	یازده سال پادشاهی کرده بودم
سلطان معتمد الدین	سلطان حسین غوری
سیزده سال پادشاهی کرده بودم	چهارده سال پادشاهی کرده بودم
سلطان فیض الدین غوری	سلطان دکن
سیزده سال پادشاهی کرده بودم	سیزده سال پادشاهی کرده بودم

سید محمد علی حسینی

بسم الله الرحمن الرحيم

بیتا و قطب الدین زکریا

چند سال کے بعد

فہم سہ ماہی

بیت علی بن ابی طالب

سید محمد علی و سید علی
سید محمد علی و سید علی

سلطان محمد بن مسعود شاه

جہاد کے لیے جان و مال کی قربانی

سلطان محمد سلطان

جہاں کی زبانوں میں

سلطان فخر الدین محمد

جنگ سلاطین و ملوک

الحمد لله رب العالمين

تعمدات

نور و حسن و ما بهیست خرم

شاہ علاؤ الدین علی گڑھ کے حکمران

بیت حضرت علی رضی اللہ عنہ

منه و من الله و الى الله

عبدالمجید بن عبدالحکیم

شاہ جلال شاہ و جلال شاہ

سلطان قسروں کا نام

حسن بن علی بن ابی طالب

سلطان احمد علی

جنگ سلاطین و مفتاح دین

سلطان اعظمی

عربی و فارسی و لغت و تاریخ و جغرافیہ و ہنر و صنعت و تجارت و طب و ہندسہ و کیمیا و فلک و موسیقی و شاعری و تہذیب و تمدن و سیاست و قانون و فلسفہ و اخلاق و دین و مذہب و علم و فن و ہر شے کے بارے میں معلومات حاصل کرنے کے لیے اس کتاب کو پڑھیں۔

راہِ پستی سے مسل - مار ڈالو

مولا شاه ریوانی	مولا شاه خور و
بخدمت سال پنج ماهه ششایم	سیزده سال و نه ماهه و یکایم
شاه مبارک شاه	در نه کهنه
شاهزاده سال هفتاد و سیزدهایم	پنج سال و نه ماهه و یکایم
سلطان دمان شاه مبارک شاه	شاه صاحب دین و جور
دو سال و نه ماهه و یکایم	شاه صاحب دین و جور
شاه محمود مله ری	علاء الدین پسر شاه محمد
نه سال و نه ماهه و یکایم	شاهزاده سال و نه ماهه و یکایم
سلطان شاه طنبی	شاه بهلول لودی
بازده سال و نه ماهه و یکایم	چهل و دو سال و نه ماهه و یکایم
محمد شاه پسر بهلول شاه	ابراهیم شاه پسر محمد شاه
بیست و نه سال و نه ماهه و یکایم	هشت سال و نه ماهه و یکایم
ابراهیم شاه بادشاه	همایون بادشاه
سی و نه سال و نه ماهه و یکایم	دو سال و نه ماهه و یکایم
شیر شاه بادشاه و نه ماهه و یکایم	سلیم و پسر شیر شاه و نه ماهه و یکایم

نیروز شاه و دلاسلیم شاه	محمد شاه عادل
پنج سال و پنج یوم	پنج سال و دو ماه و هفده یوم
ابراہیم شاه و دودا	سکندر شاه و دلا ابراہیم شاه
پنج سال و هفت یوم	هفت سال و نه یوم
ہمایون شاه بادشاہ	
دو سال و ہفده یوم	
نور الدین جہانگیر بادشاہ	جلال الدین بکیر بادشاہ
بست و دو سال و دو ماه و دوازده یوم	بچاہ و یک سال و نہاد و نیم
دودا گنہی عالم بکیر بادشاہ	شہاب الدین شاہ چہین بادشاہ
بچاہ سال و بست و ہشت یوم	عکس و یک سال و چہار و نیم یوم
	شاہ عالم سادشاہ بادشاہ
	پنج سال و یک ماه و دو یوم

تنت تمام شد تاریخ واجد ولی تاریخ چارم ماه ربیع الثانی سنہ ۱۰۰۰

(21)

RECEIVED
D. 100
ALL INFORMATION CONTAINED
HEREIN IS UNCLASSIFIED

MANUSCRIPT A 10/10

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس بیغایس شود و اما ملک ملکیت که انتظام جهان بوجود
 فایض الوجود بادش این منظم ساخته و قدر و نامحدودش بیغای
 نبوغ است که نور در انبیاش ملک نور باز داشته و بر آل اطهار
 اختیار و سلاطین و در ان بعضی ایشان ستم حکم رانی ناخته و لای
 اقبالیم آری ملک و لای توان برافراخته اند اما بعد و بیست و پنجم
 بحمل از احوال دولت اشتغال سلطنت مال حضرت صاحبقران ناصر محمود
 کورگان امارت برانیه بالرحمه و الغفران و بعضی از اصناف آنحضرت
 قدر قدرت که سرب بر سلطنت قدس تواریخت خلافت ملک مکتوب
 شده اند از ان بنیان رضوان مکان بادش و عالی جاه و محفوظ
 سید قطب الدین محمد معظم شاه عالم پادشاه بادش و غازی که احقر
 خاندان مصطفوی افتخرد و در ان مرتضوی ابو الفناخر نظام الدین محمد
 لودی الحسینی الصفوی شاه میرزا و النی طایفه میرزا مهدیخان که کرب

پادشاهان و جمیع بلاد اریوس و سقلاب که چنان خوانده شوند
 و طبرستان و سیستان و خراسان و فارس و کرمان و بلخ و هرات و غزنی و غور
 و غیره ملک عدم و گنجه و سیستان و کابل و هند و لاخ و قنداری
 غلام بنظر رسید که در عهد مبارک با اسم و کالت و سبقت
 کسی مقدر شده باشد بیک دولت خدا ان مقدر و از تمام بلاد
 در وایل مثل سور قمر سلطن و غیره بعضی از امیر شیخ خود را در
 شاه ملک تروی یک امیر بر ترق و خراج و یوسف و امیر و
 شاه و غیر ایشان اولاد و اتحاد چار به چار که میرزا و میرزا
 میران شاه و شاهج میرزا و یک قتر سلطان تخت یکم اسباب
 انتقال ازین جهان فانی و از ملک جاودانی شبخیز و امیر و
 جمیع امور و اعیان و اموال و اشیاء و اوقات و غنایان و اشیاء
 بقدر تمنا در دست خود و بخت کرد عالم و دانا کند علت
 و مرقد شریف خطایر و کاز و میر قند و غلام و شیخ طایع است
 جلال الله بن میران شاه بن جعفر بن ابی کریم امیر و جعفر
 ایام و تاریخ ولادت مقصد و شصت و نه ایام و تاریخ اجل و اجل

تحت خلافت بابک کوس بیست و نه سال از دست بخشیدند لیکن بابک
 که در خطبایام در عاری ساخت سرخام مایم نموده در شهر طای
 قدیمینا چهل و یک سال عمری مملکت مغویه پس بخر مملکتی بزرگند
 و کلاهی دوزخی عظام جمع بهات سلطنت و امور و کات و ذوات
 در بقعه افتد را بابک میرزا بود و اولاد و الحاد و حج پس بابک میرزا و غیر
 سلطان میرزا سلطان محمد میرزا سوره عجمی میرزا و در بعضی نسخ
 و تکلی میرزا و اسباب و انتقال از جهان فانی در محراب میرزا بود
 نرنگان ایام و تاریخی وفات بیست و چهارم دی سنه هشتصد و
 آنکه رحلت در حالی سرور و تبریز سلطان محمد میرزا بن بران
 شاه ایامی کریم جلال الدین بران شاه ایام و تاریخی ولادت
 با سعادت مضبوط بیست ایام و تاریخی جلوس بر سر جهانانی
 جلوس فرمودند در عمر مضبوط بیست مملکت مغویه مترصد
 فتوحات عجمی بودند و کلاهی دوزخی عظام مملکتی در نظر داشت
 دولت بود که احتیاج بود و در کابل باشد اولاد و الحاد و در سر سیم
 میرزا و منوچهر میرزا اسباب انتقال عارفه جسمانی ایام و تاریخی

وفات مضبوط نیست. انکه رحلت معلوم نشد مرقده در سمرقند
سلطان ابوسعید میرزا ابامای کرام سلطان محمد میرزا ابامای
ولادت بنشده و سن ابامای و تاریخ و انکه جلوس بنشده و بمخارج
در بخارا مدت عمر و سلطنت تحت اجل و سن ال قمری و عمری سال
سلطنت نمود و مالک موقوفه مادر الشیر و بر قشاق و کابل و غوغین
و قندهار و ترکستان و بعضی حدود خراسان و هندوستان و ترک
نیز او ایامی دولت تسلط یافتند و کلاهی و دزداری مخطوم معلوم شد
که با اسم و رسم و کالت و ذرات کسی این عهد مقرر بوده باشد
اولاد او ابی و ابی بر سلطان احمد میرزا سلطان محمد میرزا سلطان
محمد و میرزا عمر شیخ میرزا سلطان ولد میرزا انور بیگ ابابکر میرزا
سلطان خلیل میرزا شایع میرزا اسبابی انتقال در بخارا
او در حسن ترکمان ابامای و تاریخ وفات بمیت معلوم و حسب
بنشده و مغماء و سن انکه رحلت در حوالی اردیبهشت و مرقده در بخارا
عمر شیخ میرزا ابامای کرام سلطان ابوسعید میرزا ابامای و تاریخ و انکه
بنشده و تحت ولادت در سمرقند ابامای و تاریخ و انکه جلوس

ششصد و هفتاد و سه در اند جان که بائی تخت فرغانه است مدت
 عمر و سلطنت نینجا بیت و شش سال مملکت مقوقه طایان بود
 تا سکه دشت هر خیز و پیرام را در تصرف داشتند و به سیم مملکتی نیز خوانند
 و کلاهی بودند ای نظام امیر محمدی که کلاهی سوزید و در الهام جمع شد
 سلطنت بدو اطلاع داد ایام است پسر بابر میرزا چاکر میرزا ناصر
 و چهار دختر خانزاد یکم و میرزا تو یکم و یادگار یکم و زینب یکم است
 از شغال ایام که سوز خان طبرستان که سوزان میگردد که آن عمات را با
 در آن ایام و تاج و وفات در شب چهارم رمضان سنه ششصد و
 نود و نه اکنه رحلت معلوم نشد و مرقد در فرغانه بعد رحلت
 ظهیر الدین محمد بابر پادشاه فرودس مکانی آبابی کرام دام الحاد و عمر
 شایع میرزا شاه قتل نگار یکم ایام و تاج ولادت چون شش
 محرم را و آن شاه محرم تاج مولدش هم آمد شش محرم سنه ششصد و
 هشتاد و هشت ایام و تاج اکنه جلوس شنبه پنجم شهر رمضان
 سنه ششصد و نود و نه در اند جان مدت عمر و سلطنت جلوس
 در ماه و بیست و چهار روز قمری شش و هفت سال و هفت ماه و بیست

پنجمه مالک مقومه سمرقند و فرغانه و بخارا و کابل و قندهار و
 و لاهور و غیره ملک پنجاب و هند و ال آباد و جوینور و سیار و مالوه
 و کلای و دوزائی و نظام امیر نظام الملک بن خلیفه و کسل سلطنت امیر
 شاه منصور و سلیمان میرزا خواجہ کلان بیک و وزیر اولاد الحام
 چهار بیه جایون میرزا میرزا عسکری میرزا اکامران میرزا انبساط
 دختر کل بیک کلان بیک و کلان بیک و کلان بیک و کلان بیک و کلان بیک
 از میرزا اکامران بیک بیه و دختر کلان بود و جایون با و شاه دختر
 میرزا اکامران بیه بنی انجام خود نسبت فرمودند و دختر میرزا عسکری
 و بیکه دختر میرزا اکامران بیه را یوسف و میرزا فخر الدین مشیدی کار
 سایر عارف عالی مقام سید نظام اعلیٰ جید بدری واضح جید
 نسبت فرمودند و اسباب انتقال جایون میرزا از ارسه می و دود
 و از شفقت بدری بیه فرستاد و جایون میرزا کرد و بید و همان روز
 بذات مبارک عارضه جسمانی و داد و جایون میرزا و از ترصمت
 ظاهر گشت ایام و تاریخ وفات و در شنبه غره جمادی الاول سنه
 بشصده و سی و هشت و آنکه رحلت و مرقد بیک کاتبی بعد رحلت

نصیرالدین محمد بن یونس با دشت جغتای شیبانی آبا می گرام دوم
 طایفه جغتای محمد بن یونس با دشت جغتای شیبانی آبا می گرام دوم
 اعیان جغتای آبا می گرام دوم اکتی دولت در ارتکاب
 آبا می گرام دوم جغتای شیبانی آبا می گرام دوم
 در دهمین دولت محمد بن یونس با دشت جغتای شیبانی آبا می گرام دوم
 قمری در دشت جغتای شیبانی آبا می گرام دوم
 در چند ماه پیش از غریب است ایران دوه سال و چند ماه بعد از حاجت
 و قریب دوه سال توقف در ملک ایران در دشت جغتای شیبانی آبا می گرام دوم
 بنام یونس بن ایران از اشی و دشت طاقات شاه طایفه جغتای شیبانی آبا می گرام دوم
 در شاه بعد از دوه سال بنام یونس با دشت جغتای شیبانی آبا می گرام دوم
 محمد مراد که در سن دوه سالگی بود همراه و کاب کرده و دواع نمودند و
 بهرام میرزا ابراهیم و حقیق شاه طایفه جغتای شیبانی آبا می گرام دوم
 این غزلی و ایران نموده بود.

ما در شیر خور و دشت جغتای شیبانی آبا می گرام دوم
 قمری در دشت جغتای شیبانی آبا می گرام دوم
 در دشت جغتای شیبانی آبا می گرام دوم
 در دشت جغتای شیبانی آبا می گرام دوم

ملک کمر قیاس من بن خداداد و غایت : تا کی افتد بودم کنون کنی افتاد
 ای چایون غریبی هم کمر خوار : هر کجاستم بقدر خوار افتاد
 سالک مقوم غلو ماند و واحد آباد و ملک لوه و سکار و بعد مراجعت
 از ملک لیوان با فرج شاه و لاد و دمان ملوفندار با غلو جانشین
 کابل و جشان و دیگر بلاد مورد زنی ملتان غلام مورد غیر ملک خج
 و دلی سید دوباره رسیده رونق افراشته اند و کلاسی مدزائی
 غلام امیر بند و یک وکیل مطلق و با سبب سلطنت خواج
 سلطان میرزا ایک خواج عبد الحمید و لیوان جمع خواج سلطان ملک
 با فضل خان خواج عطاء الله دیوان حرج : اولاد الحاد و دوسر
 محمد اکبر و محمد حکیم و یکده خیزخت نیست یکم اساس انتقال حکم زو
 از زینت یاب با مکتب خیانه غرض است دست او و بازینت خیزخت قرار داد
 اتفاق بیفتاد ایام و تاریخ وفات اخیره کشته شدیم و تعویذات
 بیج الاول سینه و شفت و دست : مکتبه رحلت حضرت دلی مقوم
 منوره بنورد دلی بعد رحلت ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر با شاه
 عرس شهبان آبا سی کرام و ام عالی در جات محمد جابون با شاه

والده ماجده حمیده بانو یکم فی طلب کرم مکانی از خاندان دلاور
 سلطان معارفین احمد جام ایام زمانج اکنه طلاوت شکسته
 بنجر حبسند بعد و جل منته در امر کوت بادشاهی کز نشان
 جهان بگریستن نام و طلائش نقیب است شبد و زور و در سال دلاور
 شب بکشد و ج حبسند ایام زمانج اکنه جلوس اندوه و عیم شهر
 ج و نانی شنه بعد و شفت و نه در نص کلافر و علوه صوبه بهار
 نایج نصرت کبر و کام بخش درت عمر و سلطنت شفت و جها و سال
 ر بار زده ماه و نقت و در قمری و سلطنت بنجاه و یک سال و دو ماه
 و ده نذر مالک مفتوحه قلو سر بند بجاکده و ولایت کند از بهر
 و قلو جوید بندت سورت و ملک کجرات پنه و نکار و سبیل پنه
 و سندن کشیر و او دوشه و ولایت سورت و قلو قندار و ملک بزار و قلو
 احمد مکر و اسیر و کانه قلو و کین و کلاسی و زراسی عظام و کلا سیرم خان
 خانمان خان بابا علی جد داری والده اقرم نعم خان بهادر خان
 حواد جهان میرزا عبدالرحیم خانمان خان اعظم میرزا کوک و در لاجو
 عبد الباقی فی طلب آصفی ان حواد مطهر اعلی فی طلب مطهر خان راه

توحید مل شاه منصور شیرازی اولاد الحاد سیر سلطان محمد سلیم
 شاه و مراد سلطان دانیال و دو دختر شکر کف و یکم ارام بنو سیکم
 اسباب تغافل عارضه نزع مقدسی یافت و مریع را از حد اعتدال
 یافت و زنده باز را اسب سال کشید ایام و تاریخ وفات شیخ عیار
 و دوازدهم جمادی الاخره پنجاه و چهارده فوت بکثرت از قضای الله
 گشت تاریخ فوت بکثرت و اکنه رحلت بکبریا و در مردن بکبر
 اسکندریه آباد بعد رحلت ابو المنظر نور الدین محمد سلیم جهانگیر
 بادشاه جنت مکان آبا کی گرام و ام غایبید جات محمد بکربان شاه
 و دوازده ماهه میرم الزمان ایام و تاریخ و اکنه ولادت و در چهار
 هفتم یا هفدهم رجب الاثنی عشره سنه نهصد و نهماد و هفت پیر منقح
 سیکرئی ایام و تاریخ و اکنه جلوس پنجاه و پنجم جمادی الاخره سنه
 یکپزار و چهارده در پلده اکبر آباد حضرت محمد و سلطنت مجاهد و سال
 و یازده ماه و یازده روز قمری و سلطنت بیست و دو سال و هشت ماه
 و نه روز و هشتاد و یک روز و هشتاد و یک روز و هشتاد و یک روز
 عرض اشیا منقوح شد و بعد از آن که حکام اندر بار منصرف گشتند

از بفرستاد بیای مدلت در آند و کلائی و دوزای عظام و کلا و ارتقا
 جلوس شریف خان نیا طایب امیر لاهور وکیل و میرزا نیا شایک
 با اعتماد و دل که خالوی جدید ری واضع نگارین جدول بود شرکت
 وزیر الملک و وزیر بعد از آن وزارت و کالت هم بجهت یک قروضی
 نیا طایب آصف خان و از بفرستاد کور وزارت با اعتماد و دل
 و از انتقال اعتماد و دل و نجوای الحسن و کالت و نفویض مسیح پنا
 باصفی ان خلف اعتماد و دل و اولاد و المجادج بستر خسر و در روز
 که خورم نیا طایب به شاه پیمان و جهاندار و خسر بایر و دود خسر
 سلطان اف و یکم و بار بانو یکم و والده خسر و یکم صیه راه
 بکواند اس و والده بر وزیر صیه خواجه حسن و والده سلطان محمد خورم
 شاه پیمان صیه خواجه او دینک ایام اسباب انتقال از ضیق نفس
 که از هفت سال مازم احوال بود و خود نمود و وزیر فروری فرود بانو نیا
 و کالت یک شب میت و ششم صفر سنه یک هزار و شصت و هفت هجری بود
 انکه علت و مرقد موضع خلیفه حسن با حکم نظام معاودت اند خسر
 بلا هو در بانج شاه و در بعد فوت شهاب الدین محمد خورم صاحب خان

تان شایه جهان بادشاه و دیارم از و اعلیٰ حضرت و بعد رحلت
 فرودس مکانی آبای کرام و ام عالیدرجه جاگیر بادشاه و دولت
 بقیاس مکانی همیشه راجه سوری نیورای الدیو ایام و تاریخ و کنه
 ولادت شب شنبه سلخ ربع الاول با غره ربع الثانی سنه کبیر
 در بلده لاهور ایام و تاریخ و کنه جلوس قبل از نوس و شنبه ششم
 جماد الثانی سنه کبیر و قسری و تخت در کبر آباد مدت عمر و سلط
 ستره عظمیٰ هفتاد و شش سال و شش ماه و بیست و شش روز و قمری
 و سلطنت قسری سال و شش ماه و بیست و دو روز و قمری و مدت از و
 در قلعو اکبر آباد شش سال و چهار ماه و بیست و پنج روز و ممالک مغیره
 بندر سیلی و قلعو دار و در و قلعو لکر و قلعو دولت آباد و سرکار کانه
 و قلعو جیون و غیره جل قلعو متعلقه دکن و برکن سنگیز و کلشن آباد
 و غیره بیست و هفت برکن و قلعو خیر و ملک بکلان و قلعو سبیر
 ملیر و ولایت تنک که متصل سرحد کشمیر است و قلعو قندار و بلخ و
 بدشت آن موقع قطع و توابع آن و کلامی در وزیر ای عظام و رسنه
 احد جلوس بدست و جنت مکانی و کات باصفی آن خلف اعتماد

که بنیر خالوی جدیدی عارضه جدول بود و وزارت بارادنت خان
و وزیر خاندان که با فضل خان و از انتقال خان مرصوم با سلام خان
و از تغییر خان مذکور به سعد الله خان و از انتقال خان مذکور میر محمد
نیا طبع عظم خان و از تغییر مرصوم به فضل خان اطلاع چهار
بسواران که در شجاع و کوه اندک نیکو کرد مرا بدین شجاعت
و خیر مرصوم بنیر با نو یکم و جان آرا یکم و دروشن آرا یکم و با با نو یکم
و دالیه حاجده با دوش هزاره عالیان و یکمان صیاد صف خان
است که بنیر خالوی جدید بر یک نقشبند این نگار بن جدول بود
مگر مرصوم بنیر با نو یکم که صیاد طغری بن میرزای صفوی بود و خیر مرصوم
اختر است اسباب انتقال عارضه حسانی ایام و باج و دوش
بنیر خیر مرصوم بنیر با نو یکم و دوش و شش هزاره و یکمان و دوش
قلعه که آرا در مستقر الحاق نگاره بعد حلت ابو لطیف می آید بن
میر و جنگ زیب عالم گیر با دوش و حله سکان آبا سی کام و دام عالی
در حلت چنان با دوش و دالیه حاجده و چند با نو یکم و با
مرا زحل و متاخر زانی صیاد صف خان خلف اتحاد و عدول ایام

[illegible]

ماکنه ولادت سلع و سبب سنی کنه و بر خمار و مستعد بر دود
بر انچه ایام قیام و انکه جلوس و جیمیم و کی سنی کنه و بر
و مجده بعد استماع و انچه طالع بزرگوار و کرات حجت و طعن
بخت و سال پنج ماه و هجرت یکروزه فری و چند شایسته و خشن
و یک ماه و هجرت و در و بعد فتح و محمد و طعم و بعد یکروزه و قیام
سلطنت مبارک باشد ماکنه و قیام و نظام و صام و ماکنه و
مور و نه آتاسی کرام و جلوس و نظام و کلامی و قیام و نظام و
جلوس و نظام و آصف و لاله و صبح و جلیل و بقدر و کرات و ایام
عرفت و خان و قیام و نظام و ایام و او شایسته و کی سنی کنه
کابل و والد

ARCHIVAL CELL

Dr. Z. ...

IBL, New ...

MANUSCRIPT A 184

یا فتاو

بسم الله الرحمن الرحيم

فاختر و یا و لی الا بصا از ماجرای عدم وجود و

عزای و لقب عا کمان و سلاطینان والا اقتدار موجب

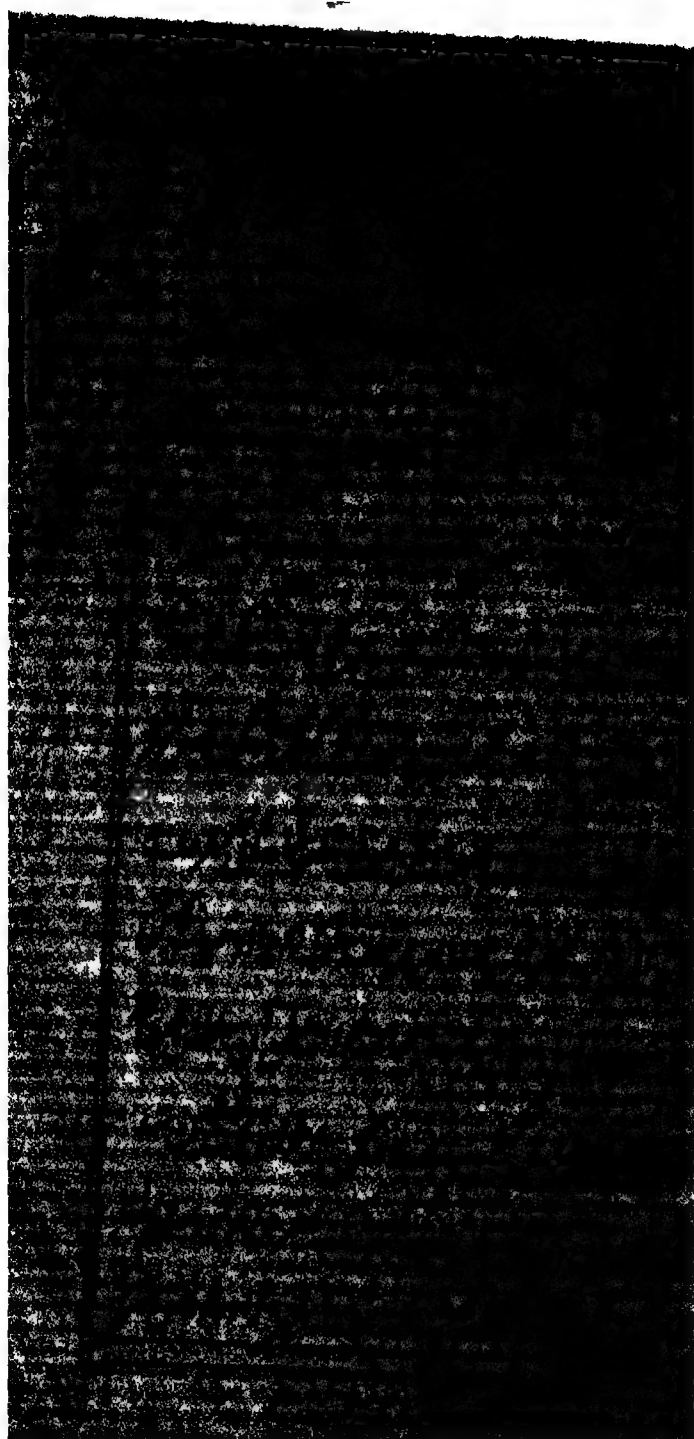
و تعب و سبب تلف میگرد و مرگه که سردا این دوران

تافیه سالاران زمان چنین باشد تا به سائر الناس

میت گزیده خواب آینه خیال و غنیمت دین همین که مال است

و تا بعد این بنده میگردان بر آن گذرانیدن به نظر تو باشد

بر مبنی حشمت کیوان منزلت پایه سریر دولت رواج با
 ابدت شمع شبستان ریاست جمالی اوج هست محیط
 علم در دوت رای چمنار ارج بهار سبزه رایان بن ارج
 شمار ارج بهار دریانت و نیت رایان دام قباله و زاهد
 و مشتمل از تواریخ کتب توزک قطب شامیه کیفیت بنایند
 فرخنده بنیاد حمید آباد معنیاری عمارات عظیم الشان
 در رواج رسوم عشره محرم الحرام و تبرکات منیر لگان ازان
 اوراق منتشره منتخب نموده درین شیرازه مجموع ساخت تا
 که بی دقت به ملاحظه آن معارف شوند چون الله تعالی شایسته



و بعد از آنکه کبیر بن علی را در ایام کسری و کوریت و کوریت و کوریت
زادگی بعد از آنکه سلطان عبدالعزیز بن عثمان بن عثمان بن عثمان
در قضا اختیار نمود و داشت در دستش یکزار و دویست
محمد او بزرگ رب عالم گیر بادشاه و سلطان و مملکت خود
توابع آن ساخته در حیط اختیار خود آورد بعد از شش سی و دو سال
در سنه یک هزار و یکصد و سی و هجری نبوی از اب میر محمد الدین علیخان
نظام الملک که نصف باده بزرگتر و شیر در قیض و تهر و خویش آورد و
محمد علی در عهد خود از باعث قربت سید طاهر و بحسب فیمایش او بر
مذهب اثنا عشری و جلالت مقام آوردند و ظاهر کرد و بعد از مدت کوتاهی
اعتقاد مذهب محمد علی قلب الملک قشاه و در احوال مشهور شد و او
وقت بسیار که آنکه الناس علی آئین یکک هم واقع است و سبب است
شاه معز و پیش اختیار کردند و مذهب مشهور را که در میان اهل طایفه
خمسین تیر ایمنی بودند از جهت برکات آن و از جهت
جناب و تقوی علی السلام و انما نقل عمارت از جهت استوار

و قاضیان و موافقان علی ابن ابیطالب علیه السلام و با اعتقاد
اوشان توفی بدون تبرا ثبوت نمیشود چنانچه گروهی محمدی
آلایار را تعقیب نکنند الا الله ثابت نمیشود و ثانیاً تقییه عبارت
تقییه آنست که مذہب خویش را خلقت پوشیده داشتن است
تسبیح افروان مذہب شیعیان مصنف تاریخ قطبشاهی مفصل
کرده است و از آن روز یعنی از معین سلطان محمد قلی قطب الملک
قطب شاه تا زمان سلطان عبداللہ قطب شاه خطبه و النبیان
ایران بنام شاه عباس صفوی و شاد حیات صفوی بطریق
اثنا عشریہ مخفی از خوف سلاطین منبد وستان که اولاد تیموری
اند میخواندند و سلاطین اینجا بصفت کرمیانه موصوف بودند
و از خوان کرم خطبه گوشان را اسیر احسان میکردند و تکلفات
شکوف و شیلان مینمودند و در سلسله ای که از و حمار میسے
سلطان عبداللہ قطب شاه فاشیہ عقیدت دودمان تیموری
برداشتار ادا ت کشیدہ خطبه بنام امی اعلی حضرت شایحان

پادشاه غازی خوانده ایا مسکه پادشاه زاده محمد افغانی بیگم کرد
 ظهور دارد کن به فتح کشتی استلایافت و آخر بصل انجم رسید
 و سلطان عبدالله قطبشاه کو بیچ که متصل تالاب زیر قطعه
 گو لکنده واقع بود آنرا احصار دیگر بسته ملحق قلعه ساخت از آنجا
 که احتیاج این بر وقت دیگر بود حضرت غلامسکان پس از سر برار
 هندوستان در سنه ۹۵۰ کیزار و نود و هشت به حفره کمنند اقبال
 در آورد و در ایام فرمان روستا محمد قلی قطبشاه الملقب بشیر الملک
 طبقه چهارم قطبشاهیه بود و در سنه کیزار به عقوبت حصاد
 و بارانجام تمامی ارکان سلطنت پاک طینت یکدل گشته بنظر
 امنیت بنیان رستا و حفاظت آفت آسمان که جامع جمعیت
 ذاتیه و شهود صفاتیه و ظهور آفریدگار انسانی است پیشگاه
 سلطانی بعرض برداختند که بر ساحل جوبار موسی از قلعه گو لکن
 سکه گرومی شهر بنا فرمائید سلطان حسب المعروضه ارباب
 و اصحاب کیا است بمناسبت اسم بیگم که بر و نقشه در

موسوم به پاک نگر گردید و بعد فوت به اگتی حیدر آباد مشهور
 گشت و خلافت یحیی و اعتنان و الیان اینجا فراختی داشتند هر
 یک کس عمارت ذیشان بنا ساخت روز پنجم غره محرم
 سه مذکور تغریه در میان سطو شهر همواره ایستاد کرد و همیشه
 بافت آسمانی هنگامه و بابر باشد موقوف گشت در آنجا بوضع
 تغریه خانه عمارت پنجه بار تقاع شصت و دو دره بنا نموده جا
 میان نام نهادند و دو گره آن شرای و دکانین محله محاذ به سمت
 شمال بصرف دو لک و پنجاه هزار روپیه با تمام رسید مولفا
 نیز بر اسم قطب شاهیه بنوک قلم آوردند که دیام سرراری
 محمد علی قطب شاه و پس از آن قائل یعنی پدر جمشید قطب شاه قلعه گوگنده
 را فقط احاطه با احصار داشت مولف تاریخ فرشته مینویسد
 که تعلقه راجه راج خاتم راجهای این ملک که بزرگ شوکت و بهت

مولف و جلالت امتیاز و متضمن بهت بنا بر چندین قلاع
 و بلاد حاصل و آزرده چون بود در آنوقت نریخ چون شش روپیه بود

در سال ۹۰۰ هجری قمری و بنفاد سلاطین دکن ابراهیم قطبشاه و علی شاه
 شاه و حسن نظام شاه و علی بریدیهیت مجموع اتفاق ساختن
 پالمسوت که بلب دریا گشتا واقع است گذشته بجنک پیوستند
 و از رزمگاه تا ببلده بیجا نگر که ده کرده فاصله میدارد سه کس مردم
 ابراهیم مقتول گردیدند و بیجا نگر تاراج در آورند و ابراهیم قطبشاه
 و علی عادلشاه قلاع و بلاد خود را که بتصرف ابراهیم رفته بود بحیط
 اقتدار کشیدند و تعلقداران ابراهیم هر یک بر مکان مقبوضه خود
 پذیرفته مستقر گشتند و اقربای او اصلاح آبادی بیجا نگر ندیده برکنده
 را قرارگاه خود ساختند از آنجا که دولت آنها رو بزوالت داشت
 رفته رفته قلاع و دیگر اماکن بتصرف علی عادل شاه و ابراهیم قطبشاه
 درآمد در تمام سریر آری آن تیار حصار قلعه گو لکنده هشت هزار
 دره و چهار صد برج معین جوتره و سراسر او مکانات و تیار آلات

ادوات بصرف بخت لک رویه حسن انصرام یافت
 بهشت دروازه پیر از آهسن و در محکم و خندق دشوار گذر است

و اضراب و آلات بصرف پنج لک و نود و چهار هزار روپیه تیار نمود
تا پنج بتای بلده هید آباد یا مقلط مطابق تعداد ستاده یک هزار
می افتد و توزک قطب شاهیه نیز بان قلم برصفه قطاس آویدند که قبل از
بنایافتن بلده آبادی خلیق سلطنت پیش قلعه گو لکنده بود
در اینجا بوضع موضع مکانات متعدده که در اتمینان طوایف حسین
و جمیل بود شاهزاده بر و تفتت می داشت از احتیاجی پدر خود به
طوایف امحیل میر و شکار در کان طوایف مذکوره خود را رسانیده
بیش و عشرت انرا غنایافته نبخت فرموده در قلعه داخل محل
می گشت در موسم باران موافق معمول خود را بر اسب گشته نورد
سوار شده تا بدریای موسی خود را رسانیده به معانته کرد که
طغیان است از بی اختیاری و لولیت و پستی اسب و دلغیانی
انداخته دست از جان شیرین خود می شست تصور پادشاهزاده
را کامل بود که به سلامت عبور فرموده بمقاصد دل کامیاب گشته
بعد تسکین کلی مراجعت کرده همو نوقت سواخ این دشوار گذار

خفیہ نویس بزبان قلم در جناب شاه عرض برداخت بمحمد
 استماع آن بدار و نه عمارت حکم فرمود که بر جویشا دریا موسی در
 عرض هشت ماه تیاری پل با تمام رسانند ز رنقد یک لک روپیه
 عنایت فرمود و بعد شکار آن دار و نه عمارت عرض کرد که چهار
 هزار روپیه بجهت تیاری آنجیکه یک لک روپیه مرخص شده
 بود باقی اند حکم کرد که تیاری معام کنانیده به غربا بنخوانند شخص
 مفلوک تاریخ تیاری پل پیشگاه سلطان گذرانید صراط المستقیم
 که تعداد تاریخ مذکور صد و بیست و یک میشود با نصف اشرفی
 باو عنایت فرمود تیاری عمارت از آبادی بلده نوزده سال
 طول دو صد در عرض و دوازده در عرض ارتفاع چهارده در عرض
 باین ذریعہ وقوع آمده است و در ایام سریر آرای محمد قلی قطبشاه
 طبقه چهارم قطبشاهیه است الفغان امین الملک سر کرده
 جمعیت بود بصورت چهار لک روپیه سر آجیه عظیم الشان
 که همتای آن در بلده هیچ سر آبنای نیافته و مدرسه و جامع مسجد

[illegible]

این عمارت خواهد دیدیم بر تصور دانش شاه هیچ تصور نخواهد کردیم
 شنیدن کلمات درویش دارو فقه عمارت سکوت کرد درویش
 در طرقة العین این اخبار نزد پادشاه رسید حکم فرمود که قریب
 چهارمینار پایه گنی مسجد شروع کنند چهار هزار کاماٹی و دو هزار
 سحرار و دو هزار سنگ تراش بر آتیار می مسجد متعین بود همو
 در ساعت سعید پایه افگنی مسجد شروع کرده بمرق هشت یک
 روپه تیار می عمارت بنه ور یافته خاک مسجد بسبب بقایای تیار
 بالای آن مدخل پیشانی مسجد کشادگی ملقوی ماند تا که این بلد
 حیطة اقتدار اولکی دولت تیموریه فایز گشته بوقت ملاحظه حضرت
 خلد مکان حکم فرمود که خاک مسجد خالی کرده مدخل پیشانی جامی که
 تیار است آن را طلب داشته بعمالت تمام کما حقہ مورد سنگ بکنند
 دارو فقه عمارت فردیک لک روپه بر آتیار می بقای عمارت
 گذرانید بوقت ملاحظه مزین دستخط فرمود که نیست
 کار دنیا نسی تمام نکرد و هر چه کسیرید مختصر گیرید

[illegible]

[illegible]

سیک موصوفه بر درختان صحرا هر چهار سمت توش طعام و مرامی
هویت که شاید فیل ازین سمت گذر کند پادشاه آب طعام آویخته
را گرفته خورد و اینصورت از روز شانزدهم صبح محرم الحرام بود و
مال از غم مالا مال بر فلک نمودار شد سیک موصوفه در غم و افزون خود
آب طعام ناگوار داشت و بیهوشی بگریه و زاری بسیمت فلک
و دست بالتجادر از کرده گفت که یا امام مہم جناب حسین علیہ السلام
برگاه که سلطان عبدالعزیز السلامت خواهم یافت بمووقت بخیر
طلا بمقدار زنجیر پاکفیل تیار کنانیده در کمر سلطان بسته لنگر
کشیده در تعزیه خانه حسینی علم رسانیده بفقر اتقیم خواهم کرد
حق سبحانه جلشانه بیهوشی سیک بذر و اسم مبارک امام علیہ
السلام الفخام اذ عونی استجب لکم رحم کرده که مستی فیل از مالدوش
فیل مذکور طوری که سلطان را در اختیار خود داشت آنوقت خود را بختیار
شہ سپرد و بوقت چهار گز طی شب گذشت بر در دولت سر اسید
در آن زمان سیک مذکور حسب الاقرار خود شباشت تیار زنجیر طلا بوزن

دو آرده من بخت کنانیده روز دیگر بکوس تمام لنگر کشیده
 حسین علم برده کن زنجیر را باره باره کرده به سادات و فقرا و مساکین
 و متوکلین و عزالت گزین تقسیم کرد و کوه صوت و موت که با فعل در
 بلده مشهور است از بستن فلان شهر که شور و شور بود و فیل بودند
 و بابت سلامتی سلطان با اسم الله و محمد علی تیار کنانیده
 بیرون جسابلده با تمام حیدر خد شیکار استاد کنانید و اخراجات
 روشنی و طعام دو آرده پله و شربت قند سفید بوزن دو آرد و کن
 پخته روزینه در ایام عشره از سرکار مقرر کرد تا بهر صبح و کمال
 آنجا بحال ماند از آن روز غلامی بی میگویند و بعضی علم حیدر نظر است
 آن می نامند و بسمت جنوب بلده که زیر کوه چشمت آب واقع است
 بکمر مذکوره معمولی داشت که اکثر در آنجا بر آسیر مع محل پادشاه
 فائز گشته تمام روز میماند و چیزی خیرات میکرد با این چشم بی بی
 اشتها یافت درین ایام بغلطی تمام زنان عوام بر آن غسل ناکند و از
 فراموشی که بود و لعب میکنند و در تصرف ب رسول کریم صلوات الله

علیه و آله و سلم خود آهین بود یعنی خود را نعل میگویند چنانچه آن خود مرکب
 را جناب امام معصوم حضرت حسین علیه السلام بوقت رزم افواج عالمستان
 بر سر خود داشته بودند در آن معرکه زخم شمشیر بر نعل خود رسید
 در ایام سیر آرای حکام بلده بجایور یوسف عادل شاه آن تبرک
 اصح در آنجا رسید شاه مسطور یا اعتقاد تمام آن نعل را ترکیب اسم
 آفتاب علم صندل وضع کرده در عشره محرم الحرام استاد کرد و قتی که در
 سلطنت شاهان بجایور رسید آن تبرک اصح در بلده حمید آباد فائز
 گشت و در ایام تخت نشینی ابراهیم قلی شاه بر کوه که از بلده ششم
 کروه در سرحد موضع کبیره واقع است در آنجا تاجانه کوچک بود
 و محاذی آن کوه دیگر واقع است بر آن قلعه اقتاد و بود و نزدیک
 پادشاه در شب بر بالاحصا گو لکنده متوجه سیر مشغول بوده چه معانیه
 کرد که بسمت شمال روشنی نمودار است باندیمی پرسید که بر کوه
 با نیکی قلعه قوم رایلی واقع است در آن ویرانه امشب روشنی کدام
 کرده است زنار دار مصاحب وقت بود فوراً عرض کرد که بر آن کوچه

در این نعل


۲۰۰

پنجشنبه استند غالب علی ابن ایطالب علیه الصلوٰۃ و السلام واقع
 است امشب تمامی اهل شیعه روشنی کرده اند بادشاه فرمود که
 روز پنجشنبه بر زیارت پنج مبارک راه مابدولت اقبال خواهد
 شد بوقت صبح زمار دارند کوران بت را در موضع جاگیر خود فرستاد
 و در آن مکان پنج صندل نصب کرده پارچه سبز آویخت و روز پنجشنبه
 پادشاه خود را در آنجا رسانیده با کفای یافت بتاریخ سیزدهم
 رجب المرجب مولود مسعود جناب مرضی علی است آن روز نیاز جشن
 حمید رنج آورده تمام خلایق اطعامهای اقسام خود را نیده بعد از
 ترکیب دسترخوان کرد و روز دوشنبه شانزدهم رجب الاول ظهور
 وجود مسرور کائنات خلاصه موجودات جناب رسول کریم صلی الله
 علیه و آله وسلم مقرر است آن روز سعید بر کوه محاذی تبرک قدم آید
 نهاد بعقیدت تمام جشن محمد رنج آورده لاکن بران هر دو کوه معجز
 شکوه هیچ کس تیای عمارت نکرد ترکیب نیاز محضرات عالیات
 ایما و ابراهیم قطب شاه است بعد بر محبت حق و اصل شدن سلطان

عبدالله قطب الملک در سنه یکم اردیبهشت و سه مهر ابو الحسن
امام شاه سر نصیب شد تیاری چهار محل برفت هشت کت زیر
بر کنار جوینا در یای موسی الحسن انصرام رسانید آراستگی محل
شامی سلوک شاه با علائق ممالک محروسه از زبان قلم آرم و
بزرگ خواه شد لکن شکوف ماجر که عمر ابو الحسن مفتاد و پنج
سال بود امام پانزده سال در کودکی و ایام پانزده سال در تحصیل
علم و ایام پانزده سال در سیر و شکار و ایام پانزده سال در سریر
آرای و ایام پانزده سال در قید عالمگیر در قلعه دولت آباد بود و بار
شیرین را سپرد اجل کرد و قتی که در سنه یکم اردیبهشت و سه مهر
سیر قمر الیقینان به باد نظام الملک آصفیاه بلا شرکت و شعا
دیگیمی بزور شمشیر تسخیر اقلیم دکن کرد و در سنه یکم اردیبهشت و سه مهر
برای ملک پادشاه غازی محمد شاه معافواج قاهره بوقت مقابل
از زم بماند و والی ایران در هند و ستان خود را رسانید و بعد
انفصال نمود و او آنجا متوجه دکن شد و در سنه یکم اردیبهشت و سه مهر
انفصال نمود و او آنجا متوجه دکن شد و در سنه یکم اردیبهشت و سه مهر

پنج گروه جری تیار می یافتند و در ایام مسند حسینی علم
 سانی لشور دکن نواب میر نظام علیخان بهادر نظام الملک صفح
 سجاد شد که هزار و یکصد و هشتاد و هشت بهر بحسب المعروضة
 نواز علیخان التخلص به شد که تصنیف آن اعجاز احمدی و
 روضه اشهد او بسیار ثبتمشهور و مروج اند میر سامان حضور
 بود و علوی محبت ابن بیت اکرام علی السلام در آن بسیار سید
 جاگیر برای نوبت سجا استادتبرک نعل مبارک و تعمیر عاشورا
 از سر نو کنانیده و تیار می علم نو ساخت بر آخراجات نیات
 و نوبت و جماعت مرثیه خوانی و نقد و جاگیر مقرر یافته است و بر مکان
 حسینی علم آخراجات عشره معظم سالیانه مقرر است و بر گروه
 معجز شکوه ساقی مومض کوثر امام المجرن و البشیر حضرت اسد الله الغفار
 علی ابن ابیطالب علیه الصلوٰة و السلام جاگیر و نوبت و تیار می گروه
 رفیع ایشان از انروز تا مال و بروز هفتادم جب عرس مولود مسعود
 مقرر و مبارک است و نیا حضرت عالیات درین خاندان و الاثان

بجس حقیقت تمام میکنند و بواسطه ان این سرکار باید از رسم و
نگار کشی بدستور سابق منور مروج است و در ایام مسند نقیضی نواب
میر فرخنده علیخان بهادر نظام الملک آصفیاه با تمام میجر است
صاحب عالیستان در فاصله یکصد و چهل و پنج مجری تیاری
پنج جوبار موسی قریب یاد گماشته و ششاد و پنج هزار و پیم
بارتفاع پانزده درم و چهارده طرس و عرض نه درم و طول سه صد و نه
تمام این بنا یافت فقط از آنجا شد

کتابه عامی کترین فدویت الین جوینده دین متین و پیر سنت حضرت
سید المرسلین شفیع الذین حضرت احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله
علیه وآله و اصحابه و از واجبه و ذریه این میده اسمعین و سلم عاجز محمد
احمد الدین مقام حمید را یاد بتاریخ لیست و یکم ماه شعبان المعظم بروز
شششنبه بوقت نه گنبد و ضعیف شکسته یکبار و دو صد و نود و هشت سحر
شعبه نبوی صلی الله علیه وآله و سلم با تمام رسید بابت
این پیام از این هر سه را  سر که خوانند دعا جمع دارم
مصنف نویسد خوانند و هر

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
آستان قدس
۱۳۸۵

ARCHIVAL CELL

Library

Manuscript

MANUSCRIPT

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد مرخداي که ابواب ذوق بر روی عصیان نه بندد خدیو است
 مسلم نرد که و الطاف که جرم بنید و مان برقرار میدارد شایان
 فراوان دستایش بی پایان انسانی نامی مشک کشتی آنکه مردمان
 بی نیروی علم محض خرابند و هر آن که علم بی عمل است محض مردی
 بند است و هر شخصی که بی نیروست و او اعدام توان انگاشت
 کانیست اندکان که بر هزار ملک میراث پدر بر سر داری اگر طالع
 نداری اگر طالع نداری هم نهر اگر بی علم بی دست باشد همیشه
 بحقارت نظر کند و گویند که این کل بی بویت هند اسی بی علم و نیر
 در خزانه سین بر نمائند که دوزی در مجلسش آن بکار آید اگر نرو و نرو
 از نور علم دارد غرت کند و هر جا که رود بر شکم نان مغر کند
 باری در کید اسی که به خدمت سری هادیو جیوشت بود و دستاو
 شده زمین لب لبو بسید و عرض کرد که اسی هادیو خرمی السلام

وقت است بغیری و هستان شش بر زبان مبارک فرماید و نشسته
 دل از شربت بگزیند و فرمودن عالی که عین مطالب طالبان است
 سیراب سازم بسری میاد و جو فرمودند که ای
 بهوانی متفقد کبانی حکایت نادره بیان مینمایم از دل و جان بشنو
 و هر آنکه در زمان کمالی با اعتقاد صاف و در هم جان را در خیر عبادت
 این کتاب با صواب آورده و فهم را در تفصیل عبادت آرزو و محسوس
 نموده خواهد شنید که با جک تمیید ساخت دوده هزار مالک کاویدار
 و داران خیرات نموده و سه سیر بهوج و کشت در شش کرده و صواب
 از حذر یاد حاصل خواهد شد زبان را قدرت نیست که بیان نماید
 و نیز کانش از دوزخ عظیم نخلصی یا بنده و دعای ترقی عمر و دولت
 بذات او میدهند و اگر بی کار و بی شغل در چهار یا سه روز یک این
 نشسته بخواند و بانشنود و شک یار دارد از فضل سیر بگزینی جواری
 باید و بی روزگاری و برایشانی متعرف کرد و چنانچه بهوانی با شمع
 اینمغنی متحرمانده باز عرض نمود که این حکایت منشرح فرماید
 جو فرمودند که ای بهوانی روزی من در یکلاس که مکان شش است

تناسب دارد با چند کبش و جو کبش در مراقبه حق جل علی که مبدا
 و معاود است بنده که میگردد و شما در آنوقت که نام شمس بود
 آفاق بودیدنی باین جوهر بازی باین قرار میکردید که در میان هر که
 بر دوشوشت بدی کدام کس و بد اینجانب اند عرق خود تصویر ساخته
 باز شما هم چنین قسم تصویر از عرق بدن خود بنا بر کلامی برداشته
 بر هر دو واجبات پائیده با حق بازی آغاز نمودند اتفاقاً اینجا
 بازی برد تصویر نیز انوشیروانی داد از ظهور این سخن و شمس تصویر
 اضعاف کرده تصویر نیز انوشیروانی گفت که آقای من سر سبزه است بعد از آن
 من خوشوقت شده تصویر را بردادم که ترا قوت هزار فیلی را و در
 او شمس نگری عرف چنین نزدیک با کمالش سکونت دارد و بکره حیات
 اسم فرمودم که تا ابد الله از نام تو قائم خواهد ماند از وقوع این ماجرا
 شما هم به تصویر خویش دعای داده نامش به تهری داشتید گفتید
 که توجده سال باج شهر مسطور کرده جو کی خوانید شد لیکن بر دوس
 یکی آفرین میشود انقضای شما بعد از فراغ این کوائف برای تباری
 طعام بر خورسته آمدید و در سوئی تبار کردید بطلب اینجانب تصویر نزد

ساخته فرستادند از آنجا که بر جو که مرصع نشسته در پام معبود خفیه
سه بلند و سر کرم بودم هر صورتی که پیش من می آمد کرد بگردان بخش
مرصع نشاندیم فی المجلس و در وقت زیاده نشد بعد همان
ساعت اینجا بر آن جو که سوار شده آمده طعام نوشیدیم
از مشیت این روزی همان روز بخانه پدر شجاع بود خانه ضحاک
نمودید که اگر حکم شود بخانه والدین رفته تا شامی یک نیمه است
در جواب گفت که بعد از از جان مقدمه خانه پدر فراموش کردید
سابق از راه ناخوشی خاطر من چه دشنام دانی نامناسب نداده
که مبادی تو غیر بویژه نوش را مده کلونید اخته میکرد و همچو کس کسی
در مجلس بار میدید و به زمار و آواز که در یک بزمی کرده بود با آنها
منع نمود که رفو مجلس نه نمایند که از کار گذشته است من همان
زمان از اینجا بر خاستم آدم شخصی که همچو سلوک کرده باشد می
باز آنجا رفتن مناسب است لیکن شما گفته من بخاطر نیاروده و بچه
کرده و چند کس همراه گرفته بخانه پدر رفیق از آنجا که مادر و عمو
و غیره و اینجا نشسته بودند و از است کرده نشاندند لیکن پدر هیچ گفت

بکمال حفظ کرده سوخته حکم کرده و مردمانیکه در محفل نشسته بودند در
 یکدیگر گفتند که این دختران در پیش ما کاره خاک پوشیده نشسته
 نسبت کرده بوده تنگ فاموس دیده ای بیوفی پنهان نامت.
 از زبان آنها مشهور گردید و دل آنها اندوهناکتر شد یافت و در دور
 کلس هم نوبت بدین امر رسیده و نوبت داشت که حال او را در محفل
 به سری بجا بیاورند و نام خود را سفید کرده و یک آتش که شعله میزد
 انداخته سوخته و کن می بوی بکمال حفظ اینچنین بجا آوردند و از این
 دست و پا شکسته از بخت بد ناز و مون آمده بمن خبر کردند و قصه
 مختصر که شنیده بسیار فکوس کردم و یک سلک بوی از جا بر آوردم
 چون او بصورت ملکوتی شمشیر بر دست گرفته بایر تیره و تادستان
 شو و بختان رفت سحر و شمارا بر روی در میان آتش انداخته باقی مانده
 در آستان گشت و بوقع اینمختصر حکایت تمام در داستان و در میان
 که آفریننده خلائی می باشد بارگاه غرور علایق حیات نمود و کارهای
 طور ریختن آن در جانشین آن و خیره زنده شود و بیانی دعای مستجاب
 شده و سری بگویند نزد میاد تو آمده و فرمودند که غرض خود را از آستان

دینداران فرشتانند کسی بر او در کمر بست و جان نیکند و قدر
تبدیل نیست شدند و چون در حال خسته خود را ندانند و حکم نمی
کنان می بیند و ملاقاتش در دو جنگ از دست می کشد و جنگ می شود
که با می آید و ترش می کشد و عطا می شود و چون خود ندانند
از یکدیگر می فرود می آید و خسته می آید و با یکدیگر می کشد و در آنجا
با ریشی استم خواهد یافت و با ریشی با ریشی با ریشی با ریشی با ریشی
کنونی نیک و ناموس شود و در دست کوی بر خود می آید و در آنجا
انگشت و عبودیت شما بر تنه شما می کشد و که کفایت نمی آید و در
بر روی زمین که با اعتقاد و صفات مختلف می کشد و کوی است و کوی
چهارا می کشد و کوی را می کشد و کوی را می کشد و کوی را می کشد و کوی را
شما شکایت سازد و با نشی کشید و با خوشی که در دهان می کشد و
از می کشد و در فضل و صف شما از حدی که تر است بهیونی اصف
نموده باز عرض کرد که از من چه خدمت بطور رسیده باشد
شما از حدی که کوی را می کشد و کوی را می کشد و کوی را می کشد و کوی را
آن کت بدست که با حجت و قسم آمد و در آنجا می کشد و کوی را

حکایت است که در روزی پادشاهی به نام پادشاه یوسف و فرزندش پسر و پادشاه
 شریف بود و او همیشه که در پیش پسرش می نشست و او را در محفل
 و اجلاس می خواند و با او گفتگو می نمود و او را فرستاد تا به پادشاه رسید
 و او که در دنیا به امر خود اگر در گذشت و پسرش می نمود و رسید
 و به پادشاه رسید و پسرش را که در آن روز به پادشاه رسید
 چگونگی خود را به پادشاه گفت و پادشاه به او گفت که تو را چه
 چنانکه اینست تو ای پسر من به سوختن همان ساعت از وجود خود
 خلاصی نموده از جهان خلاصی یافتی و این کار به سلطان تو خواهد شد
 خود را به پادشاه رسانید و پسرش را که در آن روز به پادشاه رسید
 هرگاه به پسرش رسید و پادشاه به او گفت که تو را چه
 مخفی نمود و پسرش را که در آن روز به پادشاه رسید
 که برای غسل آمده بود و او را به پادشاه رسانید و پادشاه به او گفت
 که به پسرش رسانید و پادشاه به او گفت که تو را چه
 از آسمان نازل خواهد کرد و پادشاه به او گفت که تو را چه
 و او را که از آسمان نازل خواهد کرد و پادشاه به او گفت که تو را چه

چاکست و هم خورده بر چهار جانب ملکیت میکنم و نظر من بود
از این برکت خداوند است و اجازت داده که خط تمام عرض ملکیت
بر کند و ملاک شهرت و قدم خندان است و کوشش رسیده است تمام
عرض که در ملکیت یکم شکلی اجازت داده که در واقع ظاهر کن و سخن
گفت که از میان آنکه باستان آواز بر آید که با جاذبه با تمام بیان
که اگر سلاستی خود و عیال و اطفال منجواب فقر را ازین نامزد سازد
و ملاک بغایت حکومت کند و ای کرد و اگر این خاکدین خواهی گفت ترا
نیز خرابی علیه حال خود کرد و در اندیشه حاضر و رشده که بعضی حال برسانم
و احاطه معصومانی خواست بر زمین خشتی که گشته در سینه تشنگی و خفت
و گفت که اگر در قوم بر زمین نیست که این زمان ترا بجان میروم که
بر یکم این عبرت میست که من بجان دارا و بی ادبی در بارگاه است این
نکوه بر زمین و شهر مد کرد و چون شتاب یک برده خود را فانی انداخت
و در روزی که بستان شد بوقت نیم شب باز به کلال خود آواز داد که
رفت و راضی خود خبر کن که در روز معرفت نثار و این پیغام دارد و چون کلال
مکرر ظاهر میکنم که راجه خضر خود بمن بدر کلال بجای خط تمام بخور و بر

وقتی نمود و در مدح و تعریف آنکه که کونمازک است عطفی
 نیست و قسم عرض میکند و عاقبت ایجاد شده بود و تمام
 که او را با موافق بودیم و در مدح ظاهر شده و عطفی نیست و انضمام
 کرد و ارجح دانست که در بر بلا حفظ تمام بر افغ کفر بنابر همان
 بر سر تالاب نیست و شور سابق او از بود که من کند بر بی کفر
 و ارجح این دام چون اسب سواران خطای واقع شده بنابر این
 ما را از نزد خود سلب داده و در میان خود خست که در میان خود
 بد است و بعد چندت بار یکبار خوف غریب رسید و کراهی
 گفتیم که در حق من بد که جواب علی تو خواهد شد و بنابر این
 و غیرت جمیع و البته تودری است و ارجح جمیع و تودری
 شده بود و در حق گفت که کویا که کند بر سب طرب و ارجح
 و یک شمس بر امون نشسته قلعه جسم و چهار دوازده از سن با یک
 کند بر بی قبول کرد که از حکم آن رب العالمین باین نوع خواهد شد
 مذکور بود که این معارف است ای که کرده ظاهر ساخت و در
 قلعه سن یار شد چون ارجح جواب بدید که در علی الصالح

ساقی خود خود را یافت بر توال خود و خود را بر تالاب برده
و کند بر بصر و شکر حاضر شده و از بهر نهانی طلبه شده بود که
کرد و برایش بودش و اینی و شکر و اینی و شکر و اینی و شکر و اینی و شکر
و خود و شکر و اینی و شکر و اینی و شکر و اینی و شکر و اینی و شکر
بصورت خود و اینی و شکر و اینی و شکر و اینی و شکر و اینی و شکر
اندر آن محل و شکر و اینی و شکر و اینی و شکر و اینی و شکر و اینی و شکر
چندین سال و شکر و اینی و شکر و اینی و شکر و اینی و شکر و اینی و شکر
که و شکر و اینی و شکر و اینی و شکر و اینی و شکر و اینی و شکر
و شکر و اینی و شکر و اینی و شکر و اینی و شکر و اینی و شکر
بعد و چند سال و شکر و اینی و شکر و اینی و شکر و اینی و شکر و اینی و شکر
بعد و اینی و شکر و اینی و شکر و اینی و شکر و اینی و شکر و اینی و شکر
بسی حالت و شکر و اینی و شکر و اینی و شکر و اینی و شکر و اینی و شکر
خویش و شکر و اینی و شکر و اینی و شکر و اینی و شکر و اینی و شکر
بمحل و شکر و اینی و شکر و اینی و شکر و اینی و شکر و اینی و شکر
روید و تمام شکر و اینی و شکر و اینی و شکر و اینی و شکر و اینی و شکر

میماند و شب صورت آدم نزد من می آید و من شنیدم و شنیدم و شنیدم
 که دیدم و باز آمد و بر وجه صورت حال مفصلی بیان نمود و ارجا را می نمود
 نمود که در تمام عالم تمام شده ام که از خیر و عیب با خبر نموده و بفرست
 که هرگاه بفرستین که داشته بجزل سوار بود و بفرست و با بای و بفرست تا
 همیشه آدم با آن اتفاق افتاد و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست
 رسانید که بفرست و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست
 شب و روز بفرست و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست
 راجه بفرست و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست
 یافت و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست
 باز کند و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست
 بزبان مبارک فرمود و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست
 و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست
 خواهی رسید و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست
 اینان در محفل بفرست و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست
 که بنایم و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست

وقوت یار فیلی خواهد یافت و یک پسر که بنام پیر تهری موجود است
 یکی از بزرگان می بود و فرزند یوم التیام خواهد ماند پیر تهری در دست
 و حرک و کمر حاجت و سخاوت و سخاوت نامور خواهد شد و تحقیق
 چند کلمات گفت با همان دفت را با ازین مقدمه مخوم گفته خود
 نفرین بفرستادم کرده و اسف خود که ناخوشی است را سوختم و از انام
 بود که خدمت میکردم خوب نیست البتة همچو بود بعد از چند روز راه
 بنظر آید و فرزند یک از دختر من متولد خواهد شد و قوت یار فیلی
 خواهد داشت و به صورت سلطنت اجین از دست من رفت بفرستد
 صاحب ولایت او خواهد شد پس سلطنت اجین از دست من رفت
 بوزیر خود محلیت نمود و ملائکه زبان بگفتند و محالقت دختر من نمود
 و تنگد فرزند او تولد شود بحضور من بیاید و بنحیر برانی کند بر سینه
 متوفی رسید و خبر سیاه اول و فریق شود و نمکین و اندوه آگین بود
 از استعاضه این معنی نگار و در دست گرفت شکم شکافه پسر بگفت
 حواله عورتان نمود و خود جان بگفت تسلیم کرد و زنمان مذکور این طفل را
 بحضور پادشاه بردند و با افسوس خورد و با نذر راه پیرانی حواله داد

نمود که پدرش نمایند برگاه بر دو پسر کند بر پسرین کجده و غنی
 رسیدند و راجه کوس راجت از ملک عدم و راجت شهر را بر
 این با قرار یافت که راجت کفایت بدو در کاران راجه بر تهر
 سلطنت می نماید و اولی غنید و خواهم شد خطای خود را برادر
 شاهی و بند دولت ملک مشغول شد و در کارانیت و در راجه
 چون راجه بر تهری و راجه جن حکومت میکرد و راجه می میداد است
 او که رسد و نشسته بود و در محل راجه و رانی بود و در یکی شکلا و دویم یک
 سبتا چون شکلاها صاحب مال بود و او را راجا بسیار میخواست
 و دویم را و راجاوت میاگانیت تعیین کرده بود و شکلاها حسن
 و داناتی خود میکردی راجه را ستم کرده بود و که در محل سراسر بران
 نمی آمدند و راجا نمی بود و شب و عیش را آرام میکردند و چند روز
 اینقسم تقاضی که داشتند که راجا دولت و مردم شهر متفکر شده
 که راجه بیرون برآمده و دیوان عام نمیکند معاندان در کعبه میاید
 فساد پیدا کرد و خوب نیست که راجت تقاضای فیه که در
 اندرون رفته چه بیند و راجه و رانی برکت نشسته چه میاید

بنام شاه

نیتها شکوه عرض نمود که ملا محمد حبیب در تمام شهر مردمان بگوید
 که دلی حکما پس بدینان عام نمیکند و در محل بیرون نمی آید سبب
 چیست و به صورت معلوم میشود که معاندان بعد از عدم برداشته
 شد و قسریا نمایند و شمرطان کمال و متاع رعایا دوست اندازی
 نمایند و معاندان نیست که بگویند بیرون برآورد و سلام و کلام
 مردمان بگویند و اربابان دولت و اعیان مملکت حاضر شوند و ملک
 اخبارات برآوردن از و در آنجا و نمودن بدینان عام در ملک شایع
 کرد و در آنجا به صورتی که در حاجت بر خاسته و در آنجا
 آمده اند و در آنجا در آنجا دولت مردان گرفته و بتان و فوق
 ملک بر و اخص محل خفته و بیند که دانی در کوزه و یو و خمر و
 و باقی بود و پوشیده مغرم خاطر نشسته و احوال و اشیای در آن
 دیده و تعجب اند و بر خیزد بر سید جواب نداد و بعد از گفت و شنود
 از راه فریب و کراهت از نیت برآورد و گفت که بان خدا بیکان بر خیزد
 غریب شد که از عرض او مارا که شربت شریف برزند و در آنجا
 برآورد است و بی حکم برادر محل آمد و لایم است و اینیک در خانه ملک

اخراج نماید که بعد از این خواجه کو شیدم که نرودی من خدایا که
 بلکه خود را ضایع خواهم ساخت چون ما که قمار شست و بشکای
 اوجیت او بود و فریب ازین بازی خورده بود و خود را از یک بیرون
 رفتن حکم کرد و ولایت من نباشد پس بی حکم آهون قدر تا اینکه
 هفتی سیاست من خوب جان بخش نمودم جلاله و اگر خواهم بود که
 اطلاع حکم کرده است که از دست بماند و بعد از آنکه هر چه
 است مشغول است و در این وقت خود را از این غایت و غیبت میکند از
 مشاهده است که زنا را در این وقت که در این وقت که در این
 کارها بیوانی منت نه که هر که در این وقت که در این وقت که در این
 سلاطین بیوانی به حالش میماند شده است که در این وقت که در این
 و این خرد و مود که گفت که نام مرا داده که ای که نشسته و کار می در شکم
 خودم بهتر نیست که این بیل را به نذر راجه جو یا بیکند و این خوش
 اینقدر انعام خواهد بود که بقیه عمر با سود کی صرف خواهد شد و این
 زنا را در این صلاح و این خرد و این بیل را به نذر راجه جو
 کند و این عرض کرد که این بیل بیوانی جو و پشاه و از ده سال عطا

فرموده اند راه خیری انعام مغفولی با و داده رفعت کرد و خبانچه
او بخانه خود آمد و از پیچ پهل او در محلی بوده حواله رفتی بخود و گفت که
نصف شما و منقدر من خواهم خورد که زندگانی جا اندر حاصل خواهم
کردیم و در بعد باز در عام و حاصل آید نشستانی از پهل نامی قبال
ملازم سکه کا کا خلاص است وقت انقسم غده شدت عقب طاعون را
طایفه گفت که این میوه بهشت است و تو حصه کرده بخودم که تا غایت
زنده مانده بگرام خواهم کرد زانید و راه خواهد بود و بعد راج حکم کرده
میشود حواله شد از محال بدو برده به لاک میسوا که بلو و احاطه
و شست و او گفت که از خوردن زندگانی به حاصل خواهد شد نگاهدارید
که با اتفاق بیکدیگر خورده خواهد شد میسوا که در دل قیاس کرد که تمام
عمر و بی گس فاسد آخر شد هیچ منفعت ندیدم بیشتر عمر کلان یافته
چه حاصل خواهد شد بهتر نیست که پهل بدو را زنده براه بکنم که از
زندگانی او به عالم نفع خواهد رسید چنانکه میسوا همراه پهل خد بخود
گرفته آمده به نزد راه کند زانید و راه از اوین نتیجه مانده گفت که این
پهل بدست تو از گری رسید باز خیری انعام نموده فرمود که انشبه چو

با شش و شصت و یکم شد خلوت پسید کلامی بر فعل است بکوان
 امرت پس شش و شصت و یکم شد خلوت پسید کلامی بر فعل است بکوان
 و او که مبارز صاحبی الحقیق کس خود میکند و کسی نبرد
 قوال سطور و بی بی بی ای او دست او آورده و او دست او آورده
 از بی شش و شصت و یکم شد خلوت پسید کلامی بر فعل است بکوان
 ساحل اندون کل رفتی زنی ز مرد که آن مسوده را بار جواب
 عاود که من هر دم با چه پس ای کس خود آورده و شش و شصت و یکم شد
 بحیرت رفت که نزد اجداد قسم رفت و هر تبه تو هم خاطر داشت
 بیکه را چه بی کفایت پس از خود نوشی آن که خود از خود داشتند که آن
 جا وید یافته و نام پیر تیری قیام است چنانکه خاطر عاود آورده و کفایت
 بر زانی که اجداد داشته با قوال اختلاط هم رسیده صد لغت بر
 قوال که همچو افی ترک داده اند که بیهوشی نماید و در بیارند که
 است که زن ناقص عقل را حفظ شود و هر شمرده و همچو عقوبات ملاحظه
 بعمل آرد اگر با طاری آدم موجب بدنامی در علوم آن است بنابر آن
 خاموشی بهتر است حکایت از هر من و حاکم و در بیارند که

نذری را چه به هرگاه سکار طلبیده اجازت ملاقات حاجت باشد
 فایده طلوع سپهر چگونگی یک نفر هر چه بدین معروضه شود که
 در صورت عدم عمل این مقدمه داخل گشتن خواهش و اقبال نموده
 اخبارات در وقت ملاقات داخل سیه نموده و از در قیام
 بنظر اشرف میکند ایند خانی زری هرگاه بوقت طلوع آفتاب
 بعضی علی ساینده که یک تا دو بار در شهر و فطیحه عقیقه صلوات بود
 در صورت نخل محمد و جوان و فرشته ها و آن شور و راه هر که خاطر نه
 آورده از یک جوگی یکا کنی مستحکم نیست آن عابد بیار و از فریب
 زن و مکر آن بدکاره عاجز بود و خواست که بروی خود سیه نموده
 بولات دیگر برود نذری زنار و از نو برپا نخل تبر نه نموده
 تا دو آرد و سال از غسل طواف مکانهای تبر که پیوسته از آنجا
 آمد خایچه نشنید ای تا اول و طعام بخت و همان نذره سر انجام
 طعام غریبه آن چنانکه راویر شد و حکام و بواسی شب که شوهرش
 از در ماند که شوارع خواب بدقت وقت غنیمت است به دستور
 سابق از طعام آنچه خوب بگذرد بخت بود و یک طرفه باشد

جنت گفت بشوین تمام زردی که رفت از آنجا که و مالد با سب
 شتر مانده و بیشتر شتران که سب طلب میشدند اینها را
 خیلی غصه شده گفت گاهی بود بخت مرا توقف آدمی و شتر بر تن
 سر و گردی انجامد است و دفع باشد نظام بر آن برانده و زین
 خدمت طلبان بود سیر و عرض کرد که امروز شترانم شوهر من از
 سفر ایام دور دست برگشته اند السب بختن طعام توقف است
 جوکی اغیر نمی نموده گفت گاهی ما اینجا می رسیم شوهر خود بنا و ملا
 از امروز روی خود ما سیاه است از زن لاچار شده همان است
 بی مانند حسود و شتر بمانده شوهر که در خواب غفلت خوابیده
 سخن ترا شنیده در کاسه نهاده پیش جوکی بر داودیده که در کشتن
 شوهر و سواش نکرد پس آشنایان کی دروغ خواب کرده آن تیر بخت را
 نزد طلبیده بهر دست برده کوش و غنی پیش بریده گفت که بنود می
 از اینجا رسیده کن که کاس همین قسم سلوک از من هم خوابی که چنان
 نقل مشهور است که زن قریح و آب و آتش این چهار آتشانه که
 فی انورین سه شوهر را گرفته بخانه معاودت کرده و دل اندیشیده

[illegible]

بمقتضای این غرض که این غرض را حفظ می نمودند و در این غرض
 بر میان این غرض که این غرض را حفظ می نمودند و در این غرض
 را در غرض که این غرض را حفظ می نمودند و در این غرض
 خصوصاً در غرض که این غرض را حفظ می نمودند و در این غرض
 بر غرض که این غرض را حفظ می نمودند و در این غرض
 که این غرض را حفظ می نمودند و در این غرض
 باید که این غرض را حفظ می نمودند و در این غرض
 و نیز در غرض که این غرض را حفظ می نمودند و در این غرض
 از خود را در غرض که این غرض را حفظ می نمودند و در این غرض
 باید که این غرض را حفظ می نمودند و در این غرض
 بر غرض که این غرض را حفظ می نمودند و در این غرض
 آنکه این غرض را حفظ می نمودند و در این غرض
 و این غرض که این غرض را حفظ می نمودند و در این غرض
 آنکه این غرض را حفظ می نمودند و در این غرض
 میگردانند و این غرض را حفظ می نمودند و در این غرض

اینها

[illegible]

[illegible]

نصیبی نماند عاظم التماس نیست اگر در حال عالی باس بدیشینند
 آنچه خوب است در جای محل ساختن مسجد که در اینجا بوده در باطن
 مصالحت فیم شومز ماخذ مکان شمس و خدمت خوانند که در راه
 و مکان این مسجد یکداند از من خود و انکشیده و لباس فاخر و حاکم
 و مقنن و غیره بنحیه بر غایت که کین تصدیق بیان گرفت مانی و
 بر ستیای قمر و عقب از بسیار کرد و درازی که طریقه عوام غلامان
 چنان کردند بقل که چند چند بود و در هر غروب بنشیند ترک راه
 و خود در طعام نماند باز اول مسجد شمس و در راه این دو نفر و تصادف
 میکنند بنمود از عقب از این همچنان ریاست نمود و به رتی و حق
 مسکنت هر دو اخذ که شیر و غیر یک کوزه آب بنوشید و بر کسی دست بطلان
 نظام و شیم و از نشد و غرض از خیرات را با کار حد جاری ساخت
 خواجه علی بن حقیق خفص گشت موری دانی از عراق که به می غلبه کرد
 که شمس خود را در یک محل بر اقامت جان شیرین داد و چون چند روز
 که ملک بلخ را ماند که از ارکان دولت دوزیر معظم بگاد و با مملکت و بند
 شیرازی بر داخته لیکن بر بیان و یویردم آبادی شیر خراب رسید

میسایند و تمام خلق قدر است نظام و جهان را عاقل و مدبر و مدبر
 عمره و اهل حرفه و غیر اینها می باشد و معلوم شود که او می تواند که هر
 مذوره را بخواهد بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد
 و بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد و بخواهد
 تمام قدرت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 یعنی در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا
 رجوع بدو بر سر دنیا و در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا
 باین عنوان شغفی شد لیکن در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا
 بیشتر نیست و در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا
 بعد از این در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا
 عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت
 ترسیل باید داشت که ملک و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک
 زینست که بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 تعدی و تعدی و تعدی و تعدی و تعدی و تعدی و تعدی و تعدی
 عرض داشت این است که بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

شریف انداختن فرمایند چنانچه یک خوش اقامت بکند می تواند قطع حال
 و طری را حل کرده و نفع مستفیض خدمت داده بلند و جگرده بد و غرض است
 بنظر فیض نظر بکنند و بد بیک حقیقت هر چه گفته در بر ملکات بنامی عرض
 نمود و از غرض است طایفه فرموده و یک عقابن جوگی شدند و از
 و در این و آما دی مشهور جان و اون و انگ سیتارانه و نظم بر بنیان بود
 ظاهر نمود و چنانچه یک با جواب نوشته و خدمت نمودند و خود از بد و کرات
 روانه اجین شده و دانشی راه با کاروانی طایف است که دید چون در
 کاروان و در که مر و قابل و سلوان و فمیده بر نیز منیاید بر تنگ بومیه
 نو کرد و اشتد که هر روز بگو که مال من خبر دار باشید و با جمل خود چنانکه
 منزل منزل همراهش می آمدند و شب جوگی میدادند و مغزی در یک مقام
 فرود آمدند و یکام نصف شب یک جانوری بر نره بالائی دخت جفت
 خود میگفت که دردی ای می کار زینجا نیم کرده است یک مرده در آب
 میرود و در که آن مرده چهار ععل می پاشد هر کسی که در بوقت زایش
 آنرا از آب بر آورده خود ععل بگیرد و لاشش پس بدیده تا از گوشت اشکم
 بر نیاید و او را از فضل آبی بادش می و عین نصیب خواهد شد این کلام

بسبح سرور قاصد رسید آن زمان هم از پیش خمی حاضر بود و کمزرباش
 بگوئی شب بخیر و از بوز سوداگر به مناسبت بر رسیدگان جانور میگوید
 منجم دریافت که در ظاهر ساخت که این جانور همچو میگوید چون آفتاب
 تاریک و از شدت باران آب دریا بهر و کند و مسای میفرستد
 بکر حاجت تنها که است بستاند و یا شناور گشته مرده را کشید و یا
 لعل از انوار بر آورده و سیر فلک منک جانور برده و انگشت او بر شکم شد
 باز بر آن وقت بنشیند و دعا و او باز بگویش سوداگر رسید از مناسبت
 بر رسید که حال این جانور چه میگوید جواب بجم که از پیش نمود شخصی که
 در وقت تلاش بر آورده و از گوشت او شکم سیر کرده و عای کشان
 میداد و بعد از آن بکر حاجت از سوداگر وقت کرد و به برائی منی
 سخن جانور و شهادتین شریف آوده بخانه کمال که کند بر بین
 متولد گشته بود منزل که در روز دهم که چند که برودش انوه درم و درم
 عالم روز را غلظت تحمل شانه آوده و اینست و در مردان خدای کمال
 خیر و فرج بنمایند بکر حاجت صورتی استغفار نمود و الله اعلم
 و او که درین شهر ضابطه افتاده که در هزار هزار شهر یک کس باشد

بیان

میکنند و بر سرش خنجر و قرطاس می چنانند او کام زود سلطنت بخایند
و شب خود یک دیو میگردانند از آنجا که روز نوبت پسر آمده است میخوانند
که پسر را بدهد و شاه میکنند ازین واسطه مقوم خاطر مداح به کبرایت
در خواب گفت که بخیر و خوشی و خوشی پسر تو من خواهم رفت این خبر
بوزرای اعظم ظاهر کردند همان شب کبرایت را پوشاک شاهانه
پوشانید و بقبله خواندند و آب بکافورده بر تخت نشاندند و به
کردند همگس دعا بخودند که سرنی بسکوان این مرد و سوار است
دارد برگاه مومی ایستاده و صورت را جسته حکم صادر کرد یک کام سکنه
شیر از نه خانه برای خوردن دیو طعام کونا کون تیار ساختند و بپارند
و مردمان محرمه شیر از نه و جاموش های جمع ساختند و در واره
اول شیر از نه گوشت و نه و جاموش های و در دویم طعام اقسام
خودش بکار دارند و در کان دولت مسلامی آوردند و راه کام در
باش می نمودند و شب از درون خانه تشریف بردند و کام نصف
شب موافق ضابطه دیو آمده اول شراب نوشید و گوشت خورد
خودده و در واره ثانی رسیده شیرینی اقسام و طعام دیگر تناول کرد

بسیار بسیار فرم ملک شده اند و نرفت راجه را یافت بکافورنی
 کرده که امروز من بسیار غمناکم که دیدم آنچه مطالب داشته باشی تو هم
 چون بکراحت حاضر نشد و دیوید ساقی بکافورنی نرفت و
 بخوری دست تمام خواب رفت چون جمع صادق و مدینه کاروان
 موافق ضابطه قدیم رفتا سخن از راجه برآمده بیرون می انداختند
 اندرون رفتند چنانچه شخصی که در راجه شده بود در خواب است
 آمده بود و در غیره ارکان دولت خبر کردند بر اتفاق یکدیگر بکنایه
 راجه رفت حاضر شدند و بر همین چندس بکسرین داد و تحویل داد راجه
 فرستادند بر همین آشید و داده و دید و انچه در یافته داشت که
 راجه بکراحت است راجه موصوف بر او مبر بلا شده بر جا محل
 که سابق مذکور شده آنرا و او بر همین اندیش خیزد و مرده و سخت
 کرد و خود بدولت زیاده رفت شد و بر همین مصلو و آید و بوزیر
 و غیره گفت که ایشان راجه بکراحت اند صبح بنده ای باو شای
 رفت و رجوع کرد و راجه فرمود که در شهر منادی که داشته که از هر سو
 ایمن باشند و هیچ وجه و سلاسل نمایند و از امروز دست تعهدی

بود که پس از آنکه از کوه حاجدالانبار افتاد و در میان طوطیها
 و غیره از آنجا که کافران فریاد میکردند و در میان جمع گشته بودند
 که کافران چه میگویند و در میان آنکه خود را میگویند و میگویند و میگویند
 و ملاکی نام از میان ایشان شعله برآید و طلب کسی را بگریخت
 و شعله برآید و در میان آنکه خود را میگویند و میگویند و میگویند
 آمدی بچشم من که خسته بودی و من در میان خود و دست از زمین نداشتی
 بر جاکه داد و بنمایم بی تا بل بروم هر چه طلب کنی که درین ساعت بروم
 حاجد جواب گفت که تو پیشتر چه گوی گفتی که عمر من بقدر است و
 رفت استغفار نمود و میگوید که کافران دیده جواب داد که عمر صد ساله
 داد و از آنجا برگشته و از خطا بر نمود و باز مرتبه ثانی رفت بر سریده و باک
 ازین زیاده هم میتوان شد و او باز رفت بر سریده و جواب شد آنچه عمر در
 روز اول بقلم آورده از آن کم و بیش بر که شعله نیست و دیوانه شمع باز
 بر آید و باز ساخت و حاجد از زندگانی خود مطمئن خاطر گشته شمشیر
 از تنام کشید و مقابل دیوانه شد و که بر گاه به سعی او عمر من کم و بیش
 نمیشود و باز یکبار خوانی آمد حالا جنگ کن دیوانه ملاحظه شوکت

و نجابت بجهت بزرگواری و گفت که سید ارجوان نخست با نیا بد قول
 میکنم بزرگوار همی سخت و توانی صفت بدیده ما را بیا که کنی بی خود
 در خط ملا توقف بکسیده و از انعام مرام خواهم برداشته و بپوشیده
 اصفا فرموده رضامندش فرمود و بپوشید و بپوشید و بپوشید
 به شرف آبادی شهر آزار می و برود و سیر یک چاه و شکر گرفته
 باشی و بفرموده و بپوشید که ده رخت شده بیکان خود رفت
 خط است و بگفت اندک سیر بپوشید و بپوشید و بپوشید
 و نمود اعطاف ساعات بر تخت زمین بپوشید و بپوشید و بپوشید
 و مردمان که کاند انجلیت فخره بپوشید که سیر از اسافت و بپوشید
 انعامات لایا بیات بپوشید و بپوشید که بپوشید و بپوشید
 او را بپوشید که بپوشید و بپوشید که بپوشید و بپوشید
 مشهوران شند و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید
 علوم انسانی و سید امن و امان و مردمانی که بپوشید و بپوشید
 و جانشین بپوشید و بپوشید که بپوشید و بپوشید و بپوشید
 بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید

موضع داخل و ملائمت فرمودن قیامت تبارک و تعالیٰ حضرت را
نزد کران و طایفه حکم دادند ظاهر نمودند که آن متابعت امر و ایجاب
آفتاب و کسب و معاد را بر این مباحثه و تفریق نظر و تفحص نظر و راه جو
که از این پند را به پیش خاطر و یا متعاطف فرموده و مبلغ خطیر بر کران
انعام فرموده و خوشی و خند و بازی و عبادی که او داشت بن برادر
را به آموه و راه بسیار و عظیم نمود که این مباحثه است نه گفت که
ای عابد عظیم الله می توانی که این دیوان که سخن گوئی که آینه دولت
که از فضیلت بسیار العالی این همگی است که بعد از این واجب و عابد
و صاحب کمال بن زعفران و در اول و جان پیش با کمال مشاجرت کردند
و عجز نمودند و کمال چو بسیار می توان شد و فرمود که خواهی از این نام
را به خود حجت می دهی و اگر شمره از خود نمود و دیوان قرب و جود و
باید که کمال فرمودند که چنین خواهد شد از این راه بمقتضای حکم
گشته با کمال حال خود شریف از این فرمود و عابد را بر شتر کرد
ترخیص کرد و شکر و بکاه حق جل و علی نمود و رفاهیت علیا و برای
کوشش نکرد و کمال بن زعفران را هم بعد از آنست چون راه

بیکر بواجیت بدوقد فوق ملک جهان بروخت که احدی در اجازت
 آرزو چیزی نداشت و در محل اجدیک یکدیگر ایمنی هر را جانید کام نبرد
 میان دو شب بوقت نیم شب برای تفریح محفل را جانید بر رفتن
 را جانید نقش خبر خیمه است و در نیم خواب بودند وانی نیست
 که در خواب اندر نه خاسته و اندر آیند و گوشت شد را چه هم متعاقب
 بر دو چنانکه دانی موافق ضابطه هر روز بر روی شهر که جانی بود و انجا
 میرفت و در ختمی می آمد وانی بران شب میوار شده و در مجلسی را جانید
 رفته و قص میگرد و چنانکه را چه نیز همراه وانی خفا بران درخت نشسته
 رفت و عقب آمد و در قص ایستاد شد همان زمان مردی که ساز
 و در خواب رفت بکواجیت مردی که جهان نواخت که وانی بران
 بود و حسن و قص که دو سه و در نمود که را جانید بکرتب خورم و منت
 آفریننده و جلوه نیکویش عطا فرمود وانی از غفلت میوشی خود
 را چه بکواجیت ان نشناخته که این شوهر منت حواله کرد و باز سازند
 قدیم بیاور گشته مردی که گفت و را چه بکجان خوشی تو چشتر از آن
 بخواب رفت و در دیم هم همان طور را جانید از خوشی خاطر آگاه

مروارید عطا کردیم و نزد بزرگ تنواری انعام دادیم و چهل و نه
آرد و دانه را بیدار ساخت که جز خواب بیدار چه گفت خفیه صد
خفیه چرا مار از خواب بیدار کردید که در نظاره تماشا اندوختند
آنکه که کوانیف از ابتدا تا آخر بود پیش از آن فصل تعریف نمود که بعد
خواستیم دست اندازیم امتحان نمایم در کس دست نهاده بود
اشیا از آنجا یافته بود بحضور آنی که داشت آنی بوقوع یا منفعی که
محبوب گشته بر اجکت است و نظایری همراه بیاید دانه و در تخم
در ظاهر و در فرزند از مردنک نواز اتفاق کرده مردنک خود نواخت که
راجا ایندرا زایام نامی سابق بسیار مخطوط شده فرمود که هر چند
دشمنه باشی ظاهر کن که عطا نمودم تا بدو وقت راجا در در خدمت آن
از دیدن ظاهری محبوب گشته سر کن شد راجا ایندرا رسید که گوی
آدم مینامی در اینجا خفیه آمدی راجا بر بکر حاجت عرض کرد که این
بچه اسیر کار شکوه من است بسبب این بکلا دمت بیمنا حایت
رسیدم و مغرور و مباهی گشتم و در دنیا نام بر بکر حاجت عطا دوشی
نکرمی میگویند راجا سیم عالی سنج فرموده شکایت من می بود

که بنده جان خود را بدهد و بخواهد غنا پات بداند و بگوید که در محنت فرموده است
 که این بیوسن خلق کند و به بعضی است و آن یکی را با انعام داده
 و خدمت کند که هر چه در دنیا بود و در محنت خود را بگذراند و در عبادت
 و متابعت و طاعت شود و خود را بنویسد و کس را بشکام علی الصبح
 مرخص کرد و امید بود که حاجت و آرزوی در جده خود آید و بر این تخت نشسته
 حکایت کند که در این محنت بنویسد و عیون بنویسد که این را
 آمد و مرجع شد و انعام او کردی و بنویسد که بنده و کجاست که تو کردی
 نه کند و بفرمود که توجه خدمت خواهم کرد و تو بدانی که بنده را
 در جلایه عرض نمود که هزار اج صاحب جان کنی که از آدم بزرگتر آن
 مسلم بزرگوار ندانم عاقل تر است که نیست و بنده را بزرگوار نمودن و عبادت
 او و بطلان مخلوق و کمال خدمت بنده شده و در خدمت او خدمت
 میماند و در می شکام نصف شب که را بجا اندون محل سرور و خوابگاه
 عالی نقشه رفیع داشتند تا که او از می بزرگال بیسم صابر کنی و رسید
 و از دیدن بکر نسبت که شهنشاه یکد و کلفانی میباید و بارش با این بود
 آسمان در خوشند که برق بمرتب است و از نادان که کسی طوفان را

حاضر است همان را حیوت عوض کرد که بنده حاضر است فرمود که خبر
بگیر که کدام کس در دین نزاری نیاید و چه در دیکالشی رسیده که بخوار
است آن را حیوت است حکم چنانکه طاع اوقات شجاع و در بی گناهی
آن ذللی ای شد و در خاطر اشرف اندیشه سراج در آید که جان و این
غریب خانه خود برود و آن ستم رسیده و بداد خود برسد خود بدست
شرف بر او صمیم است مبارک که در عفت آن نبوده
رفته و بنده که آب دریا پر دو کناره بر سر میرود و او از ناری گزافه
و نظری معلوم میشود و حیوت خود را در چون تریبال
بسیار رسیده و بنده که یک بر ذل موی مفید می گردید و حیوت
بر سبب که در دین رسیده ظاهر کن که بعد از شش روزه آن ذللی
بعد از نامل گفت و شنود بسیار جواب داد که راه این شهر بر گزین
را فغان و خلائی که در ریاست او صدی کردند و شنیده باشد
و کسی بر خراب دست تعدی دارد کردن نمیتواند چنانکه همه بوجه محو
راه بطالع خلق شده مثل درخت طوبی است چنان ظاهر شده که
صبح طلوع اوقات بنده کافی را در محالست با حیوت از شنیده

اینجور دشت اثر غمناک شده بر سیدی ملک میران نیز ملا این
 علامتی است که راه زنده بماند جواب دلو که اگر کسی میجوید سر
 بر خود بریده پیش کالکا پیون که از دنا سلامتی را به نفهم بر
 و راه کجوت است از می شنید و جیوت از انجام رجعت کرده می
 خیزد نشانی قاضی خود نمی ز آموه از این صلاح بر سید زن عالم
 جواب داد که سلامتی را که از نور فایده خلق الله است نه از
 سر خود اگر زنده که راه کرد و از این چه بهتر است بفرزند خود گفت
 او جواب داد که آن خداوند بنده را بر قدسی کرده اند محضی نمی کند
 اگر جان اینکس بکار آید از این چه بهتر موجب نیکامی و آسودگی خلق
 است بر کسی از خانه برآمده و در کالکا پیون که سر بر بر خود
 و بی گذشت باز بخواند شیک نور چشم جان حکم را چنین تم
 کردم پس چون در دنیا فاسد ندارد و در مان زود مر دم خواهد شد
 که برای فوت لایموت خود پسرا گشت پنداسر خود را تراشید
 نشان دینی که در زن این حالت ملاحظه نموده سر خود را هم بریده
 نه از این تمام رویداد و کما یغنی استاده میدید باری بکار

خود آورد که این هرست اعتقاد صافان جان خود را دادند الحال
 خون پیشین بر دست همت بن گشت حالا زبانی من هم بطف
 داور راه تریخ دید دست که دست تلف نموده خودست که سر خود
 نیز قطع کرده بخصو و بی بکند ارد بهوانی بهمدین انا آورده دست
 راه گرفت که تو خود را بجز امی کشی راه گفت که این هرست کسی ای
 من جان دادند من هم خود را ضایع میکنم سوئی هر بان حال شده
 فرمود که هرست باطری خاطر تو زنده مینمایم چنانچه و بی نسا را باز
 زنده نموده در حق راه دعا کرد عمر راه صد سال دیگر از خود کرد
 چنانچه راه بخور می تمام و بخش مال کلام بدو تنی از تشریف آوند
 در اجابت و سپردن از سر نوحات یافته تا بقیه العمر عائی
 ترقی دولت راه صرف نمودند هرگاه که صد سال آخر میشد راه
 بر کبر حاجت کنول بوجای یعنی هر خود تراشیده بخصو و سوئی
 میکند است بهوانی سزاوار باز بر تنش نیاورنده ساخته در
 حقش دعا کرده زنده که صد سال دیگر می کشیدند و راه بند
 در هزار روی عدل حکومت ملک نمیداد با نطو تا یکبار و مقصد

سالی را که او متی نمودند بیدار شد و با لباسهای خود
 آرد و مانند که در راه افتاد اجابت بر منی ضعیف و در غایت فقرت
 که ای گروه پرورش علی الاطلاق میکرد و اتفاقاً بر من مذکور گشته می فرست
 نمود خود را زینجان قاضی عالم جاودانی شتافت از بخت و در پسر و پسر
 و خرد که بنا بر دنیا می پرور و که شتافت اتفاقاً از خرد است از دی که در آن
 چاره احدی نیست شوهر آن دختر خود سالی بود و چند روز بعد
 حیات سپرد و دختر نیز سوخته از زنگارانی بخوان شبانش نو رسیده
 و بیج شکار جوانی بخشید و بود که بگو غصه ای تمام بعد از خروج و بیجا
 بصر بر داختر و عبادت سبزی بگون مشغول شده و اوقات را
 بسر نموده مدام علی الصبح برای غسل بر دریا میرفت و بوی برادر
 قدیم که جسته غسل نموده بعد از فراغ کارهای مقدری از مشیت از
 دست نوشتن می برد که در جین او چنین نوشته شده بود ما که با هم
 ناک سر داران بصورت آدمی بر بزمی کنک که زن تو که کند و تو که
 بر جمال خوش نکال آن دختر با که امن تمام و آمده با او می باشد
 و همان روز را با او دید و گفت که در طالع تو این قسم شده و بصر

تند و پنجاه ماهه و پسر که خواهد شد والی ملک خواهد گردید از این
بکلیت جان و مال و فرقه در مکان سری او و چهار پسر و دو کنیز
نکاح یک پسر تولد خواهد شد و پسرین خواهم آمد و بختی گشتی است و بزرگم
گفت و خیره کرد و اندام خجالت بدید و بدید و آن را که از شش و جگر حکم
مازان روان شده بکلیت با چه نگر و رفت بخد مت سری او و نکاح جیو
سکونت اختیار نمود و بعد چند ماه پسر متولد گردید و از آن پسر
آمده آنچه که رسوم دیوی میشود و بجا آورده بر پنهانی بدخواست نام
پسر با این نهادند و اطباء کردند که در طالع این شهر باری گشت
است و بر راجه بکر با جیت فتح و نصرت خواهد یافت و از این حقیقت
را شنیده و خلعتی ای فاخر به هر یک اعلام داده و از آن متوجه
ترخیص کرد و چند روز نزد او ماند و گفت که حالا سمت موضع گیر که
که متصل به یو گیر است که الی الی او نزدیک آما شده رفته پسر را بر دوش
نماید چنانچه زن نمیکند و بموجب امر شوهر خود در قی که نزد او ماند
است پسر را برده مشغول به پرورش کرد و بدو بختی گشتی لال سکونت فرید
و در این بهشت و چرخه زنی صرف اوقات میشود هرگاه که بفر

و باز ده سال طفل سپید خیالی باری سپید و شیرین و فیضان
 و غیره خست و شوکت سلطنت از کمال پارساخته و صورتی آینه
 همین خط بود اختتام یافت و افواج کلان کلان فرود آمد به سلامت
 بر استیضاح میکرد و هر کس که میدید متعجب میشد کاین کودک کجای کلان
 پید اگر دین خیالات باو نشانه میکند این راجه باید پنداشت نه چینی
 در اندک مدت خانه را از اجسام پر کرد حکایتها و درودها
 روزی کویر خراسانی بدو حاشان کوزه خطروشت و از و چهار بر سر
 توله شده بود و در یکدیگر شافت افشا که زربابت میراث بدو رسیده
 کرده بگیرد چنانچه بدو بر چهار بر سر اطلبید و همانند که در چهار کوزه
 اسم شما نوشته مبلغ و ارضی اندازم بوقت احتیاج در کوزه دانستم خود
 شناخته متصرف شود پس ارضی شده هر یک کوزه گرفته و در خانه
 خود نگه داشتند و قتی که این کوزه و اگر در ناز کوزه اول کلان دیدم
 انکشت و سیوم استخوان و چهارم گاه از بدین باین بر چهار خبر دادان
 متعجب شدند و این حقیقه شنیدند هر کس که میگفت خاطر آنها طمانیت
 نمی پذیرفت تا آنکه برای انصاف شهر را می نامور کرد و دیدند میکن

انکس انفصال یافت نزد راجه بر مکر حاجت هم آمدند و ظاهر نمودند
چنانچه راجه هم بسیار اندیشه کرد و یکس از خواست الهی در آنوقت
همه فراست و کیاست باجه نیز از دست رفت و هرگز بخاطر منصوبه
در یافت اینمقدمه نرسیده و از اینجا هم برگشته بطرف کهن میرفتند
هرگاه که در شهر سالها بنزدقند مومی ایبه اطلاع یافته که تقیم مقدم
کنده مومی بسنگ کوبیده و کس نشد و هنوز موقوفیت چنانکه آنها را
سازمان طلبیده است گفت که بفضل الهی انفصال کرده خواهد شد و
صورتی که شما بیان را عرض نمودید فصل دوم پس رفتند که در آنجا
در اجائی عایشان گردید و بودند بخاطر چهار نیامد که در آنجا فصل
خواهد شد لیکن حقیقت را مشرو و حایان نمودند چون مامور و مجاب
نظرت بود و ریافت کرده بر از ساخت که اینمقدمه چندان کلان بود
که اگر کسی انفصال یافت احوال کوشش پیشو بر کرد و در آن کوزه که کل
او را پخته اند و در محرو و ظاهر و غره باید نگاشت و در دم که انگشت نشی که
نیاید جوهر و الماس و علیا توان بنداشت و سیوم که بر از استخوان
است اسبان و فیلان همه جانوران چهارپایه و برنده تصور باید کرد

و جهان گفته که بر آنکه است جعل علامات غلات غرور و غیبت از
 کو بر نذر دانا و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت
 شده که اگر کسی این شکلات حل نگردد و بود که این خود را
 خورم و خنداند از نذر دانا و غیبت شده و غیبت خود را مستفیض
 و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت
 گرفته و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت
 غرور و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت
 سعادت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت
 نوشت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت
 رسیده و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت
 چکاره است که در دال و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت
 غرور و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت
 کرده و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت
 که این را پس کمال و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت
 موافق جواب بسیار است غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت

جواب بدو است فرین سر خواه خوانده است و او دستگیر نمود و باید آورد
 به حق پس با کمال نفوذ خواست رفعت نمود و پس فرمود قسری که متوجه
 مانی اینان نمودم عبادت بیوئی بنمایند لایق نیست که خود سوارند
 بلکه از رویی که بر وقع نخواهی یافت و اگر بملک تو باید بر که منظور بود
 نکرد و چون حکم آن که بجزین منطبق بود و در هر صد سال را چند بار باقی
 مانده بود و فرمود که اگر کسی بیوئی بخاطر نیاید و درین مغرور باشد که من
 را چه بگوید و بیوئی ندانم ملک که روزیستم و صوت و هم پدید
 آنصوب باعث برامی است آنچه شدنی باشد بظهور خواهد رسید
 با حتم دولت قاهره و شوکت و منزلت با بره و افواج بسیار
 خود بخوار و بسیار از آن تیر انداز هر کاب گرفته تشریف فرمای گمن
 گشته ظل مداخل و قطع منازل فرموده برگاه که در دایمی بر بدو عبور
 نموده از اجازات جای اعتبار یافت و بر سر حد ملک بقی رسید
 سالها این خبر یافته بدست حاجب و اسد فرستاد که تشریف
 فرمودن تشریف بر سر چشم نهی است اگر بدو اطمینان و بیانی
 مستحکم کرده بهتر است تا حال بیج نرفته ملک گمن بآن خدا یگان

خاک و دود کوزه با آبیات حوالی حاجت کمالی مردمانی بودند
 نمی آفرینند و خواهند شد با آبیات که از قفسی آمد با آب سنگینی
 کرد که خفت را در آن خوراک گشت و قطب با دو یا با صورتی برین
 پیش با آب که با آب است در سنا که غرور و جلد بستان آورده و بخواند غیرت
 آن مرد و کوزه با آبیات بسیار و انقضای جلد شایع و از مردخت
 نشسته بمانی برین باز بر با صورت ضعیف تا توان شده پیش
 را جلد مستعد شده با آب که کالی بسیار با آب است طایفه
 خلائق است که این کوزه را بکن بر دست و زاید فروخته بقول است
 خود بر رسم و این خدایگان صواب عظیم حاصل خواهد شد و جلد
 اندیشه آمد که این آبجیات بنا بر زنده با حقن بسیار این برای
 خرد آورده و جلد هم محال حاجت می طلبد در صورت کار معاند
 و کوزه خواهد شد و این برین بقصد خود فایده خواهد شد و کامیاب
 مرد می باشد و کم آبی منطوق بود و محالی در کمال است چه می آید
 نامش است که نمی تواند در مساحت حقن بسیار مرد را بکشد شتم را
 بر احوالی پیشان برین مردان گشته مرد و کوزه حواله نمود و خود

بنوکل منی بشکر خود رسید و آن بر همین نام خداوند سپیداده بود و کوزه
 بر فراغت بر جای نهاد و رحمت بر او کرد که کوزه بر لبش نهاده شد
 می آید و جواب بر او داشت که موصوف سالباغ گفت که تو را
 از شکر خود جدا شده و بر رویا جباره سبزه باقی مانده
 من حریف توام سالیان قبل نکرد دست خدایک کردید آخر الامر
 سحر سالباغ بر فوج راه غالب شده و موصلیه را به راضی
 شمشیر داخل خفت نهاد و آن کرد اندر بقصد ترن مبارک شاه بنو
 طلاله پیش گشت تا هنوز در ملک دکن بود و آن است زمان تاج
 سمت بکر حاجت و حاجت و سالباغ در دکن می نویسد
 آخر شمس سالباغ را به جگر ورنه شد و راه بکرم سینی بسراجمند
 راه بر بکر حاجت که بکشد با بنی ملک کیری شود و بعد از آن
 وصال راه و این هم با پیش خاک شد که خلق الله لوحین و عمارات
 شنبه بر خاک محض گردید لیکن راه بکرم سینی بسراجمند راه بر
 بکر حاجت سلامت ماند بعد وصال راه موصوف سالباغ را که
 خزانه و جواهر و توپخانه و دوا و اسلحه همه نزد راه بکرم سینی در شاه

راجه مذکور بعد تمام بدو خود را بر سر نو آبادی شهر ده مبارک آباد نهادند
 و از این نام شهر را از شهر تا چند مدت سلطنت شهر نمودند و چون
 بکرم سینه هم از بخت آن دولت نمودند و از راجه ده بگری بگری راجه
 بهیچ نام او از راجه این بقاصد میست کرده آبادی نو کرده موسم
 بد را را بگری ساخت و بر طره بوجان بدستور باقی باز خاک
 بازید و سنگی سن هم در فون گشت و راجه مذکور تمام ملک بالاد
 تصرف خود آورد و سلطنت یک بدو بر تخت می نشست و
 شکر ده گاه از بدی بقیه رانیده معموری و آبادی آنجا زیاده
 از راجه نمود و همیشه با وایان در و نشاندان صحبت می داشت
 و نسبت خط و ربط را در کاران دولت قسمی سر انجام می داد و ملک
 می نمود و گشت نشانی می نمود و با او بر ایا مضرت نمی رسید و بچگونگی
 عملش معهود خاطر نمود و با سود که بگری بودند
 و در روزی که در میان بعضی رانیده
 که بچگونگی نیست سران این بصورت می خواند اکثر وفات می داد
 نزد راجه ایند میرود و در بطاعت اخلاص و اتقا بگری تمام بار راجه می داد

امروز بنگوم با چنین برآمده که یک بر روی برآمده بجهت برآسمان
بالای این تالابی خواهد رفت و چون به سجده استماع نموده بر سینه
نوعی باشد که در مجلس فرود آید یکی از حکامی عالی رتبه است درین
خدمت بوسیده معروض داشت که این چنین در وی حکمت و فضیلت
دارم که هرگاه بر تشریف رود و او بر آسمان رسد بجهت این تالابی
بافتد بعد از آن کالبد اسن نام شاعری که در دستگاه کام خدمت عشق
نمود که من ز فتنه بر قسم به بارگاه معلی آرم چون علم بر دیدم
دانست از راه رخصت شده رفت و راه محفل خود آراسته
در خوشنویسی کونا کون گذاشته و مطربان خوش همان بسود
میکردند که از آواز آنها آب جریان و طایران را از بریدن باز میداشتند
همه اسباب عیش و نشاط میآوردند چنانکه کالبد اسن بریده بسود
کنهن عجب بجهت میرفت که هوشش صفا کننده بحال نمی ماند چون
بر سرود مبتلا است شنیده بر سید که تو کیستی و برای چه بدینال من
من این جواب دادم که شمر راه هجرت است و اینجا نیست نور او مست
راه تمنای دیدار فیض آثار بجز نبه کمال دارد اگر از راه الطاف کشف

شعبہ

نشسته بود و بعد می نمودند از آنجا یکی شخص را دید یکی دوزیر
و سیوم کو تو ال و چهارم نوجدار هم برین قسم هر کس بر ملا و نظار
شده و بکف ظاهر است خود دست بلب نمودن است هر چه در راه
میفرمودند و در شش معل می آوردند و پوسته هم برین نمطه بازی
مشغول میماندند حکایت آنصاف که الان جای تخم بخار
مال و خزانه وافر داشت روزی جنس را بر دوشه جمع ساخت
سافر شد قطع نماز را کرده بشیری رسید که مردم عمده خریدار
جنسش قیمتش بکوت داشتند جای که نام خریدار است بخار
حاضر شدند مومی ایله شبامی خود به منافع مناسب فروخته ای
معل ای به با پیش قیمت خرید و غرم رفتن ملا و دیگر کرد چون
یکی از آن کوفتن بخرایش است دعائی اجازت وطن خواست
آن نمی گفت که برو و جای معل و چند سلسله بر و اید و پاره بر می
خانه خود و الا اشی نمود که سائیده بمکان مقصود روان شود
شکر دار خدمت است آنرا فسخ گشته بخانه تجا رسیده سوئی معل
منش بر داده بعد مدتی که تجا و هم بخانه آمد از اید خود

کمان معلی که همراهش کرد در ستاده بودم کجاست نه جوابی نو
 که بجز معلی دیگر چه چسبی رسیده موجود دارم و معلی ملازم رسیده بخیر
 از شنیدن این معنی سخن بسیار در سینه نشانی از دست که معلی نیا
 از غلبه زنی شاکر و زود خود و دست همان ساعت طلبیده پرسید
 و طلب کرد جواب داد که بخانه ای که ایگان رسانیدم اگر استیانه شما
 صرف کرده باشد آنرا من بکنم خایه و دنیا این است و شما خود
 و منافقانه گفتگوی بطول و طول کشیده تا یک یک بیایید
 راجه بهیچ برای انصاف رفت و رجوع شد نه هر چند که خلاف فایده
 راجه از طریق عدل بر تنش نمود تا بهیچ حاشیات نرسید و مقدمه
 انفصال نیافت و آنش کرد و مبلغی بخاک رسد و او را کوه حاضر آورد
 که شکر در جوار معلی حضور یابان بزن سوداگر رسانیده است آنچه در
 هرگاه که کوه گذشت از مردم خانه خود به برسنی با مرده لاچار شده
 آنش کرد و اگر گفته ملک دیگر رفت بخود از مرزبانی و شهر یاری
 میرفت همان کوه ایمان کوهی باطل میدادند معاطبه ایچ انفصال
 بعد از آن با جین می آمدند هرگاه که قریب آن قله کوه رسیده گفتگوی

نجا روت کرد بکوشش آن شبانان رسید آن راه فرسوده که پیش
مردم که بیرون در حضور بسیارند و هر چه دعوی در یکدیگر دارند بپوش
و ظاهر سازند بفضله فیصل کرده خواهند شد خواجه یک شخص از
طلوعان داد از قله فرود آمده به سوداگر و خیمه گفت که مخصوصا به
من آمده مشرف اندر طلوعت شویدی که آنچه من افتاده بودم بگرد
طلوع بفضله فیصل آتی فیصل کرده خواهند شد باینجا جواب دادند بگاه
از راه چاهی حالت آن صورت انفصال یافت و منابع از هیچ
عالم درجه فیصل نکرد و بدو بغور آن ببرد و اختصار از شما شبانان چه
بعمل خواهد رسید چون متغیان گفت او باوه نگه داشته خوانند که بیشتر
بروند مردم دیگر از قله کوه فرود آمده برز دست تا خضر برزند و بخود
را به خط ایستاد کردند و آنچه که بعد از او میگویند پیش نمودند و گویند
برستور سابق گواهی دادند و راه طلبان را بنا بکوشش هوش اصفا کرد
برشش اینجا بکشش طرف علی و علی به یک یک قدم خود
همراه داده متفاوت ایستاد کرد و علی و علی با فرود آمدند
خود طلبیده گفت که صورت معلی از کل ساخته بیا بید که طول

و در حق خود قسم می دهند و نیز قسم می گیرند که این نیز گفتن بود که گوشت کرد
 که در این بود و مطابق با خط تبار کرده آورند که این که منظر خود
 نیز می بود و در این یکی یک یک بطریق مختلف آورده منظر که از این
 راجع که این چنین است و این است که گفتن است که قبول که در این
 سفید این چهار اصل به خود نگرفته اند که در این است
 بخانه رفته باشد و رسیدیم باز راجع بود که در غیر و شش که این
 خاطر ساخته و حق ساختن این است که او این طلاست که او
 حواله نمود و این که در حق و در این راجع است که این خود که
 بدولت و حسن انصاف نماید و خود رسیدیم حکایت است
 خود اگر این یک بود که این بود که این قوم به حال بی تجارت
 به دولت دیگر و این است و عقل و جن بزدن بسیار که بسیار
 صاحب حال به این است که در این صورت بسیار بود که در این
 خشنود و این که در این است که در این است که در این است که در این
 به این است که در این است که در این است که در این است که در این
 که در این است که در این است که در این است که در این است که در این

چنانچه من قسم گفتم که تا کف نزنند اینمانیده چیداد و صحت و پخت
 نماند که در پست از دست و شمشیر و تیغ و کمان و مال و سوار و کوری و
 و مقصود خود رسیده بند و کی کرده و صحت و پخت و پخت و پخت و پخت
 چنانچه حاصل کرد و در خانه اش و در روزه رسیده و در کعبه و در کعبه
 و در خانه اش و در خانه اش و در خانه اش و در خانه اش و در خانه اش
 بر شتاب و در خانه اش و در خانه اش و در خانه اش و در خانه اش
 نشست و در خانه اش و در خانه اش و در خانه اش و در خانه اش
 جواب داد و در خانه اش و در خانه اش و در خانه اش و در خانه اش
 چنانچه ماند و در خانه اش و در خانه اش و در خانه اش و در خانه اش
 نشست و در خانه اش و در خانه اش و در خانه اش و در خانه اش
 دید و در خانه اش و در خانه اش و در خانه اش و در خانه اش
 ساز و در خانه اش و در خانه اش و در خانه اش و در خانه اش
 خود کرد و در خانه اش و در خانه اش و در خانه اش و در خانه اش
 شیطانی اندر او دیده و در خانه اش و در خانه اش و در خانه اش
 شده گفت که تو گویی چنانچه و یکدیگر که گشت و گفت و چنانچه و

بطرف خود میکشید و سایر موت خود چون مقدم با وج کشیدند
 بر کسی که برای منصف میرفتند انفصال نشد و بدانی و دمی که بجای
 که مقدم حجت در هر دو کس است و دروغ گو گشت چون در دمی
 راه شبانان دفره رج شده تمام حقیقت را چه فلو کشیدند
 که بر کسی که از هر دو عزیز راه سوراخ دیدن کوزه کلین یا بد زن اوست
 چون من خاصیت با و در دمی الحال در کوزه در راه بجللی تمام
 سوراخ شد کوزه دمی دفره زن مو سیران حواله سوراخ
 او در حجت کردید بخانه خود آمد چینی قسم را چه شبانان بسیار
 انصاف کرد که از کسی عدم هم نظیر رسید تمام مالک فخر
 این خبر اشتیاق یافت و راه سوراخ نیز این خبر بر کارهای سر کار رسانید
 راه شنیده متوجه ماند و بظاهر مبارک خود داد و دمی دفره زن
 مقدم را باید دید که حقیقت است چنانکه راه حجت شکار سوار شده
 را چه دفره زن دمی برج هر چه سوار دمی آهوان سپان فاخته مردم
 نفع معلوم شده با من فلو کوزه رسیدند راه شبانان دیدگاه
 سوار هستند راه شبانان کسان خود فرستاد که ایشان را بخود من

بخصوص من بیاید و آن زفته گفته که راجه من شما را میطلبد راجه
 با خصای این کشور و حیرت زفت که این شایان چه قدمت دارد که در
 بایان حکم دانی بنمایند و انصاف که از ما و دیگر راجهای عمده نشد
 نمود و این را دستگیر نماید که باندی بر ج عرض کرد که ای مہاراجه
 این کو اهل است انصاف نمودن چه دانند مردم غریب اند بالائی طبع
 نشسته حفاظت موشی نمود و چراگاه بنمایند اگر خبری برکت
 بلندی باشد بخوان گفت که گفت که تو شش شایان زفته من
 که چه میگوید و بصلاحت لکروا و نزد من بیاید بر سر است باندی مکرر
 حیات مہاراجه بالائی فکر کوه نزد آن راجه زفت آشیر ما و او فرمایان
 انصاف است اندر دار از زفته کرده بایان کوه آورد چون در برکت آن
 مکان حکومت میکرد از فرود آمدن عقل و شعور بر جانها باندی مذکور
 گفت که کی می باشد و چه قسم که این میشود و ای شش که نوع
 باری بکنید چون از جواب سوال بلندی بدستی معلوم شد باندی
 که شرف این بلندیست براجہ بیوم این دوید و آردہ ظاہر ساخت
 بلندی طرند داشت که چینیست باز سیدان طلبیدہ نامکان بکنید

که با این چنین غرضی که در کینه حلقه تنگبازان نگرین و بر سر
 و در جهت مثل شعاع آفتاب از اجزاء آید و جان خود را بنظر
 که در وصف آن زبان یا از شکر عاجز و بیرون زبان نیاورد
 که در حق چو کلاه حضرت باری تعالی که خوف عجب با معرفت فرمود
 مانی تنگبازان را بر داشته و در آن خط آورده و در آن عالم
 و ساجد و سجده شستن و گشتن و بختن و استغفار و توبه و عبادت
 خاصه و عبادت و عبادت است که با این بخت نزدیک صوره ابراهیم
 سحر و طاعت و توبه گشتن گفت گشتن با این تنگبازان را طاعت
 بکرم است که کشتن آن سلطنت با عمل نماید و سرور
 این بخت باشد و طاعت بر سبب که چون بود و حکایت اول و بیانات
 حکایت و غیر آن آورده اند که شایسته این عظیم است که در عبادت
 مردم بر طاعت و توبه و عبادت و عمل و وصف آن با کمال
 آنچه در کمال و عبادت و توبه و عبادت و عمل و کمال و عبادت و توبه
 و عبادت و توبه و عبادت و عمل و کمال و عبادت و توبه و عبادت
 و عبادت و توبه و عبادت و عمل و کمال و عبادت و توبه و عبادت
 و عبادت و توبه و عبادت و عمل و کمال و عبادت و توبه و عبادت

صلح ما میان یکنوع قرار بگیرد و بر اصل که بخاطر تعویض بین
دو نوع مختلف من باشد از جهت خاص و محبت و مساعدت
عالی محبت میان جانور من و بافتار و من خدا را می دانم که
راستی بگو که صلح تمام مردم خانه تو چیست نشان ظاهر کرد
را به رافع باشد و شب بکشد و هر چه در فعل او غایت و دروغ
و زاری و فریاد و خوشحال گشت و غصه و ناخوشی و دره و با او و کشتن
ماند و حالت او قبل از این که تمام کرد از این نوع و با هر چه
این طور سخاوت نماید و شستن تخت با او می رسد و خوشتر
و در سوخ عالی گشت و بعد بای خویش را بر تخت ماجر چون بر تخت
نشید با من خود را از این سر بر کشید و دست و پایی را در
آورد و چون را جدا کرد بای لطافت صورت و دل
شده صورت با من زبان آمد که ای درجه سوخ این تخت از آن راحت
که عافیت سرشت مثل او سخاوت و سخاوت نماید و بر او نشستن
باشد و را به برسد که چگونه ظاهر کند عافیت گشت که در طرد و در
نقل این تو که در هر یک کمال در غمزن و دشت یک قصر و ایشان

در پختن روکی مبلغ خطیر خر کرده تیار ساخت بعد مرتب کرد و بنا
 عمارت بنخل بود و خواست که از پنجهان ساعت مفید بقف
 و در آن مکان بر سریده و بموجب آن عمل آید چنانچه پنجهان را طلبید
 استغفار نمود و بنا مطابق نجوم ساعت دیده بگفتند و کوشی
 و خودی تمام آنروز در آن محفل فتنه و از مشایخ و خبر خیرات
 بعمل آورده و وقت شب که در مکان بخوابید نصف شب گذشته
 ناگاه از بالا خانه آواز برآمد گویی ای حال بهوشیار باش اکنون من
 خوابم انجام موی ای از نشیدن اینمغی ترسان و از این گشتان
 خواب بیدار شده تمام شد و در دو و سوسه بیدار شده صبح بود
 باز بر در شرح حقیقت که از یکسختی گفته تمام شب باز زنده گشت
 و استراحت نمود و پنجهان چند وقت در قصر بود و خوابید یکسخت
 قسم آواز بر شب می آمد و نیز داشت بلبه اندوه کین و غم کین بود
 که مبلغ خطیر برای بنا کردن محل صرف کردم و بموجب مکانی که گشته
 کی بسکونت الفت و تحلیم درین اندیشه و یک رویش متعیر گردید
 نه در شب خواب نه در روز آرام و بر احوالی این حقیقت ظاهر نکرد

از اینجا که آن بقال را با بد وضع و همیشه در محبت عالمیانه
 برای کسری مددی در فخل را با مسخر رفت حاضر شد و لب لبابت
 و لوازم کورثات عین بخور و نیاز بر زمین مسوده یک آورد و راه طر
 او نگاه کرده فرمود که ای غلامی ترا چه مرض است که باین حد زک
 چهره تورا روی گرفت و لاغر گشتی عقیقت احوال خود مفصل بگو
 خد کو از ابتدا تا انتها مشرو و خاکبفت احوال بعضی مقدس بجا ران
 که ای شریار عالم و عالمیان سلامت بنده را بیج بیماری نیست بگر
 گذاری حضرت بار تعالی در ظل عاطفت عالی با من و آمان صرف
 اوقات میگردم لیکن مسلخ خطر فرج کرده قصر عظیم تیار کرد و کام
 بوقت شب بنابر خواب در اینجا میروم از اینجا آواز تا ملائیم می آید
 ازین سبب باین حال رسیده ام چون این سخن بگوش علی بنوش
 راه رسیده فرمودند ای بقال هر قدر که مل برای یاری آن مکان فرج
 کرد و با شد از خزان عماره به بر و آن قصر را به زندگان جهانان
 نسیم کن بقال مسطور این معنی غنیمت دانسته زیرا که برای تخیلش
 بفرج و آواره بود و سر کار و الا گرفته بخور می تمام بخور و آواره

حور و ملائک مسرور و شادان و آفتاب عالم تابنده مغرب
 فرو رفت و آفتاب شب تاب بر آسمان نمود و انکشت از جبهه بدو
 برای نخل و کهن قهر و شرف از زان در شسته ملک ظاهر از احسن
 بل و خواب قند و دان نصف شب بدست و قیام آواز بر ملک خواب
 بایش کحل خام و نغمه از زبان خواب بیاورنده بخاطر ملل
 خواب عادتیکه به دور سعادت و بر کر خوا و نخواست و تو نیز نخواست
 است تمام از طلا گشته مکان خوابگاه من گذاشته بقدر ساعت
 که جانی بنگ که گشته تمام طلا شد و مقام از قدرت الهی تا بیک
 از ترک بد زائی و یکدیگر مقرر کردن یاری محارت و بویک بیکر کسوت
 بیدار است تمام طلا گشته نمانده و چون شب تیره و دای برده
 خود را از جانی برداشت و روز روشن برآمد و خود و خندان بر
 عا خاص او در سروده سلطان جناب فیض آب و سر و سرور
 طلا و نخل و کهن قهر و شرف از زان در شسته ملک ظاهر از احسن
 در عالم اشتیاق یافت همچون بقال هم رسید که با همه در عالم
 گفت که همه طلا گشته و رفته و این طلا همانا قصر عالم بجزیره

غلام ازین

بقل کم فرست با نانو کین شد که اگر من اینجانی جواب میدادم
از خطیر نصیب می میشد الحال چه چاره سازم بنده آنا سفید کرد
چند روز برای معالمت آن بقل ملی آئوده آئوده خورده رفت
شاه عالم بنده کشور کین شدند با جود صوفی بطرف جود اهل
فرمود که بدین وقت قدیم گفت که است بقل اقصا س که در کوه طوسی
من تا تو فهم جواب دادن چه دادم اگر طمع یاری کردی بهمان
بآن آواز از من جواب ندادی میشد با جود عالی بهمت بکنده بوقی تمام
طالع که اندر دنیا نشمارد و به تقضای آوارشات و عطیات غلی
بآن بقل عطا فرمود صورت خود گفت که ای داج به جود هر که بگویم
چنین بحال بهت نماید او سر او را این تخت است خواست چنان
را به جود عالی بخت بنده بانی خدیشدن در تخت با جود عالی بخت
بنشیند بانی خود را از آن سر بر کشید و مقید کرد با جود خواست که بخت
آن داج مقدس بانی بنده بخت بیوم بخت بهر حکایت بهر روز
در بخت بهر داج بانی بخت از آنست که مثل او شهر یاری
کیا بدود و سخاوت و شجاعت نامور شدن و شوار است هر کس که

همچو کار ناماید سزاوارت باشد راجه برسد که چه نوع بود گفت
 که راجه بکر حاجت دوزی برای شکار و سیلان تشریف ده بودند
 بجای رسیدند که شخص بر سر چاه نشسته منتظر است چشم خود انداخته
 چاه وارد راجه برسد و جواب داد که ای مرد نامور تصور راجه
 میسر می شود میگذرد و من برین چاه میمانم چرا که کل بجای نجات
 ضایع می آید هر چند که برای گرفتن او قصد می نمایم از دوزگونی بخت
 من بدست نیرسد راجه خود که دفع اندوه عالم بود برای خاطر آن
 کس نهادن خود هم تشریف شریف زانی فرمودند برگاه که صاحب
 برآمد کل زین را از انجا برآمد و بلندی گرفت راجه دست هر چند که از کرد
 کل بدست نرسید از بالا بزین رفت راجه هم با صمصام ظهور انجام
 بدست گرفتند آن چاه فرو رفته ملاحظه فرمودند سوار خنجر
 راه است دور تر میخاید راجه قدمی چند که رفتند بشته چوبه بیند که زین
 نادر و افتاده و یک خوش کلان مرغوب و کردش اشجار بسیار
 برادر میوه خوش سلوب اند و اندرون خوش کلانی زین بسیار خوش
 و سیر شکو اند راجه از انجا قدمی چند بشته رفت چوبه بیند که بر سران

صاحب جمال برای آوردن آب بسوی اوئی نقره به نیل و در آنجا گذرد
 و در غرض خود ملخیال کرد و هرگاه بخواهد صاحب جمال از طایفه برآمده اند
 سکنان آن سرزمین آن بلاد چشم خواهند شد و نام که نامش آن
 سکنان نباید و در بعد بوقت مراجعت کل از بیابان و خولید شد و بخواهد
 بنابر نظارت و کلمات آن شهر همراه آن بری رخا و در شهری رسید
 که آنانی آنجا بخت لطیف مردم آنجا بکنند و نظر اندازند که آنجا
 را جدا و در آنجا بخت کرد که آنی غلافی تو را که نام ملک آری و در یکانه
 و بصورت هر دو آن شهر موافقت نواری چنانچه با آدم اجنبی
 دانست که خود شهر را بخود بردند شهر را با آن نواری که میطر آورد
 که چون من دختر می دارم و سابق پسندسان از روی بختم ظاهر کرده اند
 که شب صبیحه تو را با او بر کمر حاجت خواهد شد و این شخص همان
 نباشد و همه بوجه موصوف بنمایند چنانچه با او آنی بقام است
 صبیح موقت که کان دولت خود نمود و راه موصوف اینمغ و قیوم کرده
 شهر را با نامار سخنان با طلبه و در ساعت سید کاخیر و قهر کرده
 داد و راه عالی فطرت چند روز در آنجا مانده و بعیش و طرب گذرانید

بعده با دم بسیار و امانی بر یک مثل از غیر نعمت خواسته اند
 شدند و چنانکه از آن خواست که فتنه و تبلیغ تانی بر سر و پا رسیدند
 و ملا خطره و دیگران شخصی متطهر کل محرمات را به ازاره شفق
 بی پایانه کلی منجی کل با و حرمت فرمودند و سر گذشت بطن و قد
 ملا خریان فرمودند یکسان آن مرد را که فتنه غنی و غنی و شکیف
 مثل سابق باشد به برسد کای چون اول با خوشی تو بعد هم فغان
 شدن با مقصود بود حالا ممکن برای چیست حواس و کمالی است
 و الا مرتبت سلطنت شاه خلافت دستگاه دیگر من بموجب احوال
 آنجا یکسان دینی تلاش آن کل میرتم آن و خیر را جدا جدا می باشد
 خطیری یافتیم فسیوس که من اینکار را نکردم جدا جدا از شنبه و پنجشنبه
 از زبان نشیتم که گویان عزیز برای این لباس منم و هم است آن عروس
 با مل و متاع وافر که بجز این نیست بدست کعبه و بود و با و عطا فرمود
 خود بدست نهی دست بخانه شریفه از آن فرمودند و بخت ظاهر کرد که
 ای داج هر کسی که سخاوت و همت باین حد نماید قابل شستن با این
 باشد چنانچه داج بیوم باز به شورشین غم شستن بخت نمود و حاشا

به نام سرفا ناه بیت بقوه آمد و نعت که این تخت دین و جنت
 را جلاله خور و بزرگ است و نعت پیش از نعت ملک عالمی خواند
 او کرده بکنند یکس از نعت ملک را چه برسد بلکه چگونه بود نعت گفت
 که یکم نیز شکار صیادی بود که تمام عمر خود را در کسب صیادی گذرانید و
 فروش دین و دارا میشد و روزی بشکار رفت بود کامه دراز ناچار و در
 بخت خیری حاصل کرد و هیچ شکاری بدست نیامد و باز نیتش
 بجای نماند و تمام سار و در آن صحرای مانده چون شب تاریک چون تاریک
 بود از پیچ جان بر یک درخت کلان رفت و نشست و تمام شب شکوای
 جادو بدو دست گرفت و بر آن درخت آمده جادو بگردن گرفتند
 بعد سخای بسیار بیکش بدست آورده و در میان میدان آب با شکر کردند
 آن خط کشیده بود که در آنجا شهری عظیم و مردم و شهر آبادان شدند
 و باز راه کاغذی را کرده بگردن خود فروخت و اجناس مشغول شدند و یک
 حیوونه را بیک انداخت و دست کردند بالا نشین قلین نامی بدقت
 گسترانید و بر فرش قلین باره بود و مرغ بکشد و دانه بر آن
 آنکه نکت جواهری بیکون نهادند و یک آهو خور و بادی و کلان است

و بسبب آنکه هر دو یکی کلان بر است بهر ای مردمان خوش تقابل
 تحت عباد و رشد مردم حضور خویش سخن کردند گرفت صیلا گرسنه بود
 خواست که یکی بر آن آموزند لیکن از وحشت تمام دور و مندی داشت
 که بر در آن هیچ آفریده خدا نیگار اهلک است خسته شکم پر و یکایک
 برین است که سینه مانده اسل است فاما بهیچ آموختن بایست
 گشت بظواهر این کتاب تمام شکند اندرگاه علی الصبح
 آن آموخت و مردم و شهر به غایب شدند و صیلا اثری
 از آن شهر ندید خیران و برین مانده و خواسته بخانه خود آمده
 قصه تمام مفصل زن خود گفت که این حکایت بسیار عجیب و غریب است
 زنجواب داد که این دو مرد و بجهت در احوالی قیاس باجهت حکایت
 رافع اندوه خلافتی عرض باید کرد و شاید که آن خلافت بنامه درستی
 معنی هر وی نماید و صیلا که کور بسیار فرم شده و بجهت فقیه
 بایست که خلافت معصوم و معروف شد و در احوال موصوف و بجهت
 این ماجرا لطیف بر توبین خوش خرام سوار شده و صیلا را بجهت
 علی که بر موصوف آن داشت گشت و بجهت برای مطالب شب بکمر کرده

و خود بدست آن صیلا از سرشام بر آن درخت نشسته بعد از نیم شب
 بدست قدیم شهری غلامی معشوقش در آید و آید و برخت و در کنار
 نشست و با او سخن خیمه تیری بر آن آید و خود را با او در اصل
 کند هر چه بود و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 موصوف بدین آید که داشته بصورت طکونی بکمان اصل خود رفت
 و راه را بسیار ستایش کرده و بر روان سوار گردید و روان اندر لک
 شد و آن شهر و تمام نمود که شاهی بکمال و بر فراز بلند کاسیکان
 روشن کرد و دید مردم شهر و در کمال سلطنت هر چه بود بجناب داد و پذیرد
 و در کرد و بدید و بادشاه خود نمود و راه هر یک کن و در میان
 آن شهر را مستحلال و تسکین کما یسعی فرموده خاطرش آن نیست
 و بسیار فرموده و نگذرد و زور و جوار از تو برداشت و مستحق
 شود نام برده و هیچ نه برداشت و متوقف ماند و راه فرمود که چرا در بدست
 زور و طلا ایهامال میکنی جواب داد که موجب عدم برداشتن و غمگین
 شدن اینست که اگر شب اول این آید و از دست من تیر خوردی و اگر
 سلطنت این بلده من میکردم تا سلف هزار هزاره کما یسعی فرمودم

راجع و فاعله و مفعولش بر غم فزاینی او ترجم کرده ریاست آن شهر
 بصیال دارد و محمد بدولت بدولتی علی التشریف فرماید و نامی
 راجع و مفعولش عظیم و سخاوتها اگر کم آنکس که بعلی کرد و برین گفت
 بنشیند و غایت چه فدا و چه بهیج علی بخت نسید بای غایتش
 ما چو ای در بخت نسید بای غایتش سیر کشید حیاتش
 چه بود بخت نسید بر دولت ای راجع بهیج مثل او ساخت
 کند و مشکل آن سال سزده و جهان حکم غنادر در هر کس که بخت
 بهیج نسید بخت جهان سیر و از او سزاوار این سیر باشد و چه سیر
 که بگوید بخت جواب داد گفت روزی راجع بکر حاجت غم شکایت
 صورتش تغییر در روز جوانی دادید که آثار عشق از نا صبحه حال او بود میبود
 در سینه فریفت مجذوب با گن در صحرای سحر و از اطلبه از حاش
 بر رسید و جواب داد که من خود را در بخت عشق زده ام و از خود چیزی
 آنکس ندارم تو از من چکار داری و از خود بختی که در اجازت نسید بخت
 بسیار میران کرد و از آن بخت خود کشیده فرمود که من شرح حال خود بگوید
 جواب داد که ای مرد مطلب سان و فیاض مان و چه یکسان و چه

دارد و انچه از این نام شمع خوانند پیش از حد و حدیث بخوانند دست بند و
نموده بر کس است خوانند و شمع را بر آتش بگذارند و در آن آتش بگویند و از آن آتش
شمع بپزند و از آن شمع چنانچه از این جانب و آنی وقت بخورند چندانکه
کردم اصلا جواب نداده ام و از آن روز بعد از آن وقت شمع این حال است
میخورد اما از شمع نمی آید و از هر سو که این کو ایل نام است که از آن سو که
شما شمع می خورید است که در آن سو که شمع می خورید است و در آن سو که
رسیدند که چنانکه از این سو که شمع می خورید است که در آن سو که
خانان و در آن سو که شمع می خورید است که در آن سو که شمع می خورید
بر این سو که شمع می خورید است که در آن سو که شمع می خورید است
معاذ الله این سو که شمع می خورید است که در آن سو که شمع می خورید
نموده بعد از آن سو که شمع می خورید است که در آن سو که شمع می خورید
آن سو که شمع می خورید است که در آن سو که شمع می خورید است که در آن سو که
آتش کفیه که از این سو که شمع می خورید است که در آن سو که شمع می خورید
دارم هر چه می خورید است که در آن سو که شمع می خورید است که در آن سو که
بشما خبری مشکوک و در آن سو که شمع می خورید است که در آن سو که شمع می خورید

حاضر شده آن حق تعالی بیک یکم الحاحی با نرا پنج گویند راجع
 به صوفی تمام اینها قبل کرده و وقت دادند و خط نوشت گرفت
 خود بدولت و شهبانو را از نشر نفی بدزد مردم آن بلاد از ملک
 کیمیا حاجت بخواست نفی کشید اکثری تو صیف راجع مخصوص بنویس
 رفت نمودن جواب داد که من از دست طالب این مقصود ام که باشد
 که در او من بخواهم خیر راجع را خواص خود فرستاد و طلبید از درون
 محل در ایوان خود نشاند چون وقت شام آمد دید و دشمنی چراغ شد
 خود هم بیک انداخت و میان پرده کشید و خاموش ماند و بجا آمد
 تا این سیاه این دیوان را با اگر در همان لحظه چهارده حاضر شد
 و عرض نمودند که میفرمائی بفرما که بسیر و چشم بیاوریم راجع بیاور
 که یکی از نمایان در چراغ بیاورد وانی بد کوزه آب و بسیم و بیاید
 و چهارم دیار کلو حاشی بگیرد تا هر چند نمایان بر سر هم بر کدام جواب
 ناموافق بگویند برگاه که در خیر راجع جواب ناموافق نخواهد شد بر نمایان
 اعتراض خواهد شد و این نمایان بگوید که اول او ندان اول راجع بر هر یک
 از دانی سخنان در چشم گفت گرفت اما او بگوید پس وقت بعد از نال

سید علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود راجه گفت ای فرزند من راجه را چه می کنی
نمی کنی و فحشا می کنی و نیکو نمی کنی و بدی کنی و کجاست این مشغولیت
جواب داد که ای راجه حاصل کار من است و کمال کار از این برتر نیست و چون
سختی در آتش می بارد در خلایق کنگ داده می کشد مانند مان و چون
نمی شود باز صبر می نماید کنگ شده ام سخن نمی توانم گفت هر چه
برای من مبارک چیزی فرماید بنده جواب تواند داد و حکایت این است
که در وقتیکه ای رسید به راجه گفت که در شهری یک راه پست
بود معاش ما از خورشی و غلن مقدور مردم شهر بجان رسید و بود
از تهردی و غصه ای بیش نام ساکنان بلاد بختی و مستغایند
که بایان از حدی باین باز داده و در اینجا نمی توانیم ماند خواه را باز داده شد
خواه بایان راجه از شنیدن این جمع بمرتب فکر کرده اند و شنید که بایان
آمد پس از شهر برین گنجه جاری شده همین بزم نمود خجسته باز
خبر یافت صوملیا را داده سفر کرد و بایان خود را که یکی پس از دیگر
بسر زد که و سیو مدد و در و چهارم خلف خطا این بر چهارم
کرد که طردانه غایت دیگر می شود آنها عرض نمودند که هر کتاب علی

آنجا بنموده و الا جان میانه است بکفر و ایمان و جاهل و عاقل
 شکر است خدمت علی و سعادت و بیچاره جاهل و عاقل و کفر
 ای کاش بفرمانده جان از غم تو بر جان کافر و عاقل و جاهل و عاقل
 بر جان و عاقل و کافر و کافر و کافر و کافر و کافر و کافر و کافر
 جان و کافر و کافر و کافر و کافر و کافر و کافر و کافر و کافر
 و کافر و کافر و کافر و کافر و کافر و کافر و کافر و کافر و کافر
 یکدیگر فراموش کرده و بیچاره و کافر و کافر و کافر و کافر و کافر
 است پس هر که از کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 یک یک با یکدیگر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 و کافر و کافر و کافر و کافر و کافر و کافر و کافر و کافر و کافر
 انگشت غم و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 غم و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 آورد و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 ساخت کار و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر

7/2/20

[illegible]

طاب ثوابه

آنوقت من شدو گفتم که ای که فلاستان در بی کیاست که بهرام را
آنوقت من باید شود که بواسطه و اعذر و عیش و آرام خود که گفت ای پسر
فرستاد تا جگر من را بیدار کند که در کوفت و قوت خودم و دشمنی من
از این بدیای شک گفت که ای فرزند من و زبیر بسیار است که تو را است
بگوئی که بشنید و قطع قطع شد کرد جواب داد که من را چون چو
بودم و در کردار ابرو با این شک تا کرد و خندید و سوراخ در و چون
ساخته بعد از آن نقاشی رنگ آمیزی کرده و در خدمت پسر را می کشد
کنار پندار آنروز که ای مادر دام نایب را می چسبید و بگوید که بگویند
بطلد که حکام شمع من در صحبت این دانی کش شده ام که از زبان
را به چیزی نگویم و داستان منم برای جواب حاضر من است
و در شهری بسیار
و پسر را به پدر که اتفاق محبت و ششم بود و با صدها جگر که خدا
شدند و نایب این بیخانه خود بود و در روزی پسر را به برای
آمد و این ای پسر خود را خسته و دانی شد و صحبت بسیار همراه گرفت
و پسر در بر هم همراه کرد و دید که گاه که نزدیک ویر سکوئی رسیدند و بگذشت

خداوند که در حق من فرمود اینها چنانچه خود نشان از خود را محال بین
من این شکر را می بینا نیست و همان بزرگوار را که اینها را می بینا
و خود را نیز با یک شکر می بیند و می گوید که اینها را می بیند و می گوید
حاضر شد و در من که شکر را می بیند و می گوید که اینها را می بیند و می گوید
و در این راستای خلق می بیند و می گوید که اینها را می بیند و می گوید
و در این راستای خلق می بیند و می گوید که اینها را می بیند و می گوید
بگذرد که سر خود جدا سازم بگوئی با خود را می بیند و می گوید
میراث من فرمود که در این خاطر تو پرورد از من می بیند و می گوید
بر کدام اینها از اینها را می بیند و می گوید که اینها را می بیند و می گوید
و در این راستای خلق می بیند و می گوید که اینها را می بیند و می گوید
آری اینها را می بیند و می گوید که اینها را می بیند و می گوید
یکه که می بیند و می گوید که اینها را می بیند و می گوید
سر من و می گوید که اینها را می بیند و می گوید که اینها را می بیند و می گوید
بگو که اینها را می بیند و می گوید که اینها را می بیند و می گوید
نعلین من دار و می بیند و می گوید که اینها را می بیند و می گوید

گفت که ای که فریاد غلغله را می شنوای که سرافش بود چه
 اعضا در خلق دارند بوی بود را بگفت که ای پادشاه
 که از این میان چه می بیند بعد از این که بگویم به او بگفت
 که ای عزیز من این که می بیند تو را که ای که ای که ای که
 شت باقی ماند که در جواب داد که ای که ای که ای که
 این که ای که ای که ای که ای که ای که ای که ای که
 چیزی را می بیند که ای که ای که ای که ای که ای که
 در دست می آید و در خانه اش که ای که ای که ای که ای که
 نموده خطیب را که ای که ای که ای که ای که ای که ای که
 برای ملاش خطیب فرستاده ای که ای که ای که ای که ای که
 از شهر کنی و ای که ای که ای که ای که ای که ای که ای که
 خدمت و خورشید که ای که ای که ای که ای که ای که ای که
 به نزد دین می آید و خورشید که ای که ای که ای که ای که
 برای شدی که ای که ای که ای که ای که ای که ای که ای که

انزل الی

بنظر است که من خدایا بکشید که شک و دوس بر جا ماند فی الحال
 قصه خلیج نمودن آتش از آتش از طهر سوختن و یک قطب
 از خمد و آتش سوخت و در خطبنا امید کرده و وطن خود را
 شد و در جایی بگذشت تا به خدا پرست که نیکو داشتند و آتش
 آورده و خاکستر زن مرده باشند و برکت بگویند هر دو سوختن
 که در نزد و در میان هر دو خطبنا افتاد یکی میگفت که این زن
 منت نمیدانم که در سوختن خواستد و چه برسد که ای مادر زن
 که میسر جواب داد و شمع که همراهش سوخت با وی زید و زنی
 انبوه بود و جواب داد که ای مادران کم فیم آنکه مشتق تمام شد
 نورا که آمده و انجلیت بهم رسانید زن با و میرسد و از بس
 اعتراف در را شکسته برده از میان برداشت و چه بکرمایت و در
 شوهری قبول نمود و در حالی شان سعادت عنوان برد و فی انمول
 بخوبی خطا بر سیده با و چه بکرمایت کفایت ساخت و عقیده
 برست و چه چند و بیش و خور می گذرانیده بعده معرک و پس
 و حیرت بسیار و خدمت غم و غصه گرفته و مشورت و عیالیت شریف

در آشنای راجه جهان شخص که از خوف آن عروس دریا بانی بکشت و خوراند
انولا او دلووه بود و بدست آرزوی شویش ملک کا و جهره و بدست
بهر راجه مبارک که داد و کلاسی مبارک و طبع اندر و خلاق که بر طلب
منست بر دشتی فیض برای بود است حال نمیتوانم عرض کرد و جدا
بست عشق کمال او در حرم نمی گذارند و آن بانی بود نام و دریا
و لباس که که از خیره رایت بود و آن شور و عافان بخت حال بود
و خود تنیاد و تختیانه شریف شریف در از آن فرمود و در بخت
که از راجه بیوج ملکر که این چنین و آن مردی نماید و اندوه بر شخص اند و شد
و در و مندر و مع نماید و برین بخت نشیند و خواست چون طالع
عالم بخت نبویایی و درین بخت ما و این بخت بخت نبویایی
خود از آن سید برگزیده است و درین بخت نبویایی و درین بخت
راجه بیوج و این بخت از آن جوان و است که کسی مثل او را ندیده
باشد و در بخت نبیند راجه سید که سخن میخواست و درین بخت
ظاهر کشید که برای نشیند از دو نام است بخت رفتی و حکام شب
تا یک بخت و لودی احوال خلق الله تبدیل لباس خود کرده و نشیند

در کعبه برآمده بودند اما گاه خانه کعبه که در راه ملاحظه نمودند که شش
خارج بود و دست در خانه اش افتاده بود که اندرون خانه او بچای
روشن شده و اندرونش چای زکین نوشیده و عطریات طایفه و نعل
خود و بر تن کشتن دست و پا حتی تمام تر اندوه ناک و بر نه درون
دروازه حجره افتاده و از آن نین برسد که شوهر تو کیست و نیکند
را و دانستند که همان مرد است که در حجره علقین مشهور است و مردون
خانان و عماران که در سوال شدند که این غریز زن تو عیش طرب شکن
و نو درین حال شکسته دل چه است جواب داد که مرد مشکلیست تو را چه
بر که حاجت افغان اندوه خلاق بر گاه در دروازه او بدینند و علقین
سعی موفوره خواهی کرد و راه در دل نیکند بد و گفت که من خد نکار آن را چه
موصوفام بر چهار روز و دهان طلا نیک که من نیکند است و در ظاهر خواهم شاد
نیکد که بسیار خورم و خندان گشته گفت که صاحب غیرسان یکد تو است
که در شب بخانه من می آید و مرا می بندد زن صاحب جمال تخفصیت میکند
ازین ماحر اندرون و خاطر کم که اندیشه و آبر و یک نیست و نام اندر است
را چه بجز و سبب این حال را بجا بر گشته متصل خانه نفس گشته بعد

دیو نیز به راجه نیکین خود یو نشیده و عطر اید و در کت قبول خود مان
 کجند که با بدستور ساقی مستحکم است خود بر ملک نشسته و پیش
 تمام این نام برده مشغول شد تمام شب بخت خود کرده صبحی روانی
 کرد و در راجه هم پس از نطقه خان او دید طاعت نیکه که کوه کلان شهر عظیم
 واقع است دیوان لاشاره و اینی سکونت دارند و سوارگی آبا باین
 تعلق دارد دیو نیز که بسیار می نهد خواب افتاده بود و خوب
 آبادی شد و خانانش دیر و معاودت کردند بعد از دست و نذر راجه
 بلند بخت با جمیع خوب و بزم شکار توجه شده نزد یک آن شهر گره
 نشو و بخت تمام شکر خود را گذاشته چهره در دیوان کوه و دیوان خان
 دیو رفتند دیو بعد از ساعتی از خواب بیدار شدند و دید که آدم نه نشسته
 متعجب دید که آن از راجه بحال و قدرت که در اینجا نماند رسید بر سبزه
 تو گشتن اینجا بطوری که کار آمدی اگر هیچ نشسته باشی بگو تا در حضورم
 آن سعی کرده شود و راجه بر کبریا بخت جواب داد و دید که من آدمی ام و بخت
 که در جنگ تراز بر کنم چرا که تو به بنده خدا بسیار خدمت میرسانی و یو
 بخندید و گفت که آفرین بر دلیری و شجاعت تو که درین شهر شهادت

از تو بسیار مضامین شنیدم که مثل تو چو انحرود و آسمان کنسیدم
 و می کردی یک کوزه بجا بخار خود روان شود و بر غصه گفت که من شش
 تو بقتضی خود بسیار با یکدیگر مسلح شد و بقتضی یاد تو بسم کرد
 که در خواب بارگاههای من جنگ خوابی نمودم که در نزد کافی خود دست خوابی
 نشست و در آنجا چه حکایتی و پیری کنی تا این دو باده شیرینی
 را بگفت که بر سلاح باز تو جنگ خواهم کرد و تو که باز از قو خاره خود
 طلبید و در میان انداخت را که در راه دست گرفت اول بزرگوار شد
 دیو از قوت دیو که گشت گفت که تو را چه بر سر که حاجت نیست که این
 طرز تو به چنانی را بگفت بقی و بگو خاطر خود سلطان کرد که را به دیو
 پس به غیرت است قصه برود و در جنگ پیوسته خان را به بر دیو غاب
 آمد و در این دنیا انداخته بر سرش نشسته خواست که بکوشد
 دیو بزرگان بخیر و صالح و نفع نمود که اسی را به حال جانان گشت من
 بکن با خود را بر نیل از ترجمه آمد و گفت که تو باین مشروط از خود که
 که من بعد بخانه که در نزد دیو عرض کرد که برای این موانع ما را
 مانع کن که نجات یازن او بسیار داریم لکن یک لحظه و شش نیم

بالحق که هر چه در این عالم است و هر چه در آنست
 نمیکند که این عالم را بگشت با ظهورت لا علم بگشت قبول نمودم
 خود که بخانه خود که خواهم رفت و در میان گشت و در گشت گشت
 نذر آنکه رفت بفتح و غیری نمود و شکر گشت و گاه که سوزی خاص
 نزدیک خانه او رسید که گریه و زاری نمود و خود را شکر گشت و طاعت
 طلبید و با دستش تمام کوشش و زور نمود که از امر و از طاعت طلبیدن
 شود و خاطر خود را در و خود را در دست خود کرد و با خود خود را حال
 گشت که این تسلیات کمال بود و در قدر و در خود تمام و در طاعت
 ساخت و در دست خود را در دست خود کرد و گشت که در دست خود
 و شکر این جهان را پس که آن بود و کار آن بود و خود را در دست
 بسوزد و در دست خود که کسی را در دست خود که در دست خود
 خلق نفع خود را در دست خود که آن را در دست خود که در دست خود
 نماید و طاعت بگشت این گشت باشد و در دست خود که در دست خود
 بسوزد و در دست خود که در دست خود که در دست خود که در دست خود
 بانی خود را در دست خود که در دست خود که در دست خود که در دست خود

ای قلم

ای صاحب دی که کشته اند از اجابت که مثل این می باشد و شهادت
دست داشت و برین سبب بر منید راه بر سبب که چگونه بود و بخت
و روزی که با طاعت نین زمره اکتی قشوف داشتند یکی از ملازمان
درگاه این خدمت بسیار بود و بنده عرض کرد که ای صاحب دی که
بنده بطرف حجاز رفته بودم و دیدم که یک جوف بر آب و لطیف است
و علی الصبح از پیشانی ستون نقاشی می آید و اینها در خانه شده
بسیار که داستان فرودن عرض می نمود و دولت می دانسته شود که
تا شامی که گشته که راه شریف را می آید مکان شده شب آخر
از درون صبح صادق و میسر به ستور مستقر و میان بر که ستون بلند
شدن گرفت و بعد برست و بر بالا این نسبت است و ستون در که
جان طوالت کشید که نزدیک انتاب رسید چنانکه از گرمی شش بدن
راجه می رفت که رفت آفتاب بسیار محبت بود و بعد از آن که ده بخت
بر بدن باشد و اجازه موقوف امان یافته محرمی را به برده خون شده
و کوکوش و ملکیت فرمودند چنانکه خاصیت آنها این بود که
از روزی که روز و طلاق و فقره و اسب و شتر و شمشیر و غیره مسلح طلب می

بهما وقت حاضر کنی و با آنکه جان و مال و کسب و ستون داری بگشت
 راجه نماند و هر چه بماند بماند و هر چه بماند بماند
 و بهر خودی که بخواهی بکنی و هر چه بخواهی بکنی
 و چه بپسندید که بپسندید و چه بپسندید که بپسندید
 و چه بپسندید که بپسندید و چه بپسندید که بپسندید
 که این سخن از این خلافت پناه بریده خواهد شد و چه خواهد شد
 غیر از آن راجه شما را سپردن خواهد داد و اگر شما بماند که نماند
 چیزی بماند تا این که بماند و بماند و بماند و بماند
 خواهد کرد و شما را آن حق که بخواهید بخواهید و بخواهید
 خواهد داد و چه خواهد داد و چه خواهد داد و چه خواهد داد
 خرم شده و عاقلان بیکان داده و خستنده و خستنده و خستنده
 بدلت خاندن و خستنده و خستنده و خستنده و خستنده
 تا ما و ملاقی نشستی این خبر را بشنیدی و خواست چون راجه
 عالی بخت بپسندید این خوشی بخت بخت با جوی زنده بپسندید بخت
 خود را از آن سپرد بپسندید بخت بخت بخت بخت بخت

کونایه ای

نفس کسی را در این سیر برون داد بهشت هر کس که قبل از این می باشد
 سیر را در این گنج بخشید را به برسد که بگوید بود و جانش بود
 نام بسیاری میگویند چند بهشتی نام را جان بلا و خلافت میگویند
 در صحت آنچه برین میگویند که میماند ضلالت کار و بار و راهگاه گاه خود
 نفوذی که در هر صوفی ایستد و نخواهد و غیر از این بهشت سیر کم
 به هیچ فرد که بهشت کردی و زوری آن برین را موصوفه است
 در میان ایشان که در راه اعتقاد و ابقا می شد پس بهشت بود
 در کوی و صیقل طاعت و سفاقتی باید بداشت هم و فراست
 تمام بهشت را طوطی طلب و خلعت فاخره مرحمت فرمود و خدمت
 در عده بدوش بود و غرض گفت موی ای حسام که را به سحر کرد
 و بود و حسن بدست و از خود تقدیم مسام که را می برد و رفت و در
 برین که بهشت را استعانت خواستن خیر کردی پس اینک که سرودن آن
 شش و هفتاد و هشت و نواختن خیر و نواختن شده که همه سوار است و بوی
 ترک و در وی علی بجا نماند و شد و جو بود سفاقت و خیر کم
 بار از شد و در هر این یکسر خیر و مردمان بلا و از شوق لطافت

کلاه پوشش مخصوصی از آنجمله از بنجان خرمه شور و اطعمه منجانبه
 منجانبه است که یکی یکی بر کرده در طبق شور پرازداد و بعد از آن وقت که در میان
 از کوه جدا گذر کرده و از سر و خوشن همان بکوشش آن رسید به پیش
 شد که فخری برج بزرگی مانند خشت شور بر غرض شد که لایم بخت این
 خیالی بود که اگر در آنجا بعد از ساله گذراند تا شورش شورش
 ظاهر گردید که پیش شدن آواز از ماد هوائل بود از آنجا بیشتر موی
 بر سر چاه رفت که آن ها جایی که آب می کشید و از زمین کشید
 خیزد به پیش از خود می خیزد و یک یک از آب بر زمین است
 و این کوزه را می کشد کرده در کوزه نذرین بسته خواست که در جای
 بر کبریا در زن خبر داشته و سلطان از کوهی او بر آورد و آنقدر
 ماد هوائل در شهر می گشت و احوال زنان شهر بر این مثال بود تا آنکه
 این قصه در تمام شهر شنیده یافت که سلطان آبادی شهر جمع
 شده بدرگاه راه رفت از دست او هوائل را خواهد شد که زنان
 میان از دست نداشتند و او را نگاه دارند خواه یا نرا را خواهند
 این سخن مندرشته که در آنجا هر دو مرد و در شکل که هر دو را که

[illegible]

که یکسایه میخواست و هوای بر در محل بعد از آمدن بسیار بد بود
 گفت که فو از زده یکسایه در دست نرنگشت ندارد و این سبب از
 یکسایه چنانست می آید چیزی که باری چطور است می آید و بدان این
 سخن همیشه تیر خانداری امتحان بسیار اندرون رفت ملاحظه
 نمود که یکسایه می خواست نرنگشت دست چپ در این دست راست
 نموده می آید و ناچار گشته بیرون می آید نظر را چه بر و اقام فرمود که
 باعث اندرون آمدن توجیه بود و عرض نمود که چون ما و هوای خفیه قسم
 گفته اند باز در یافت این مقدار آه بودم و این سخن شنید فرمود
 که مردی خوش فهم میباید باید که او را اندرون بیارند چون ما و هوای
 الطبع اندرون رفت گشت و آه و این کلام آورده و در بیلوی خود
 نشاند و گشتی هر صبح بخشیدند و بسیار در بیلای مندان داشتند
 با تران می میگردد در هر تران می بود و بازی میگردید می با تر کام کند و اما
 در هر وقت شیرینی نظیر عسل و آب و فرمود که بازی باز و کسب
 نظیر آرد و طایق آمدید که مرد خوش فهم و بیکسایه نشسته همچون
 باید کرد که هر لحظه شغور کند کام کند و دید با سبب فخره پوشیده می

جملی چلی از ضدل و مشک چنان آید که کسی را شناخت از ضدل
 و مشک نشد و بسوی پر آب بر سر نهاد و در دست غلوط ز کهن
 گرفته نیز در میان دست درین آتش از نوری از نوری ضدل آید و بپشت
 او نشست تا بکند و آید و اگر از دست می برانم از غلوط بپشتی او بپشت
 و اگر سر می چپانم که از آب می افتد و اگر از دهن دو بر یکم در شفق
 مردار بد فتوری افتد از او را که خود خواست که ز نور از دور بماند
 و بازی هم بدستور حال باید و پشت چنانچه بکمت عمل و دانایی
 دم خود از بیرون بر آمدن جسم ساخته باز با راه روزی است
 بر آید که ز نور به بر می خیزد و در بازی بدستور خایم به عنوان علم
 نادره و هیچ کس ندانست که در شناخت که با دهن او از دست
 محظوظ شده خواست که چیزی را خام بدید پیش خود که در دست
 بی پاک را چه در دست نموده بودند از آنی انور یکم کند و بپشت
 را چه گشتن او دیده اعتراض شده فرموده که ای محظوظ با خود
 اینقدر قدرت داری که بخواهی با این صفتی او بی بکار بودی ظاهر
 آنرا از اینچو و قوی بسیار از اجازت ولایت خود بدر کرده و اگر از دار

نیش می بجای نیکبختی محال نیست کما ولایت من بر روی
ماد بر این چهره و پشیمان گشته بفکر و اندیشه تمام بنظر آید گفت
که سبب و کیست اینجاست جا قرار گرفتنی نیست بهر معلوم نیست که کما
از به سبب شد رفتن خود فرار داده می نماید ست تا به یک خط این
هر دو اوج دولت اندازی روشنی طبع تو بر من بلا شدی غله بری
چرا بنحیفی عداوت بر من واقع میشود که در خدمت کسی جا قرار نگیرد
تا خارج میشود از مکان تا قامت خود وقت از کام کند لا رخصت
خوبست از فهمید که و دانایان شش بپاشیده بود که بشیر و بیان می
توان آورد بدین ماد و مواعیل شکرانه بعدگاه حضرت و آب عطیه
بجای آورده بخو می تمام بخانه خوشت اند و یکا نکت و یک جنتی کمال
با یکدیگر مستحکام نمود چون چند روز بمهری خطا آخر شد و مواعیل
ظاہر کرد که واه شما را از ولایت خود اخراج ساخت و خطی بنحو ام
راز مغافرت شما بگذرد و بودن هم امر محال است پس بهتر آنست که
بخانه رفتن بخان تیر بگرام که بر روی می باشم بچگاه که ماد و مواعیل
رخصت کرده رفت هر دو کسی بدیده شدند و بعد رفتن یکا نکت

بیوشی گشت بعد از ساعتی پوشیار شده گفت سید یار بعد از صبح
 اغیار بودی کاشکلی که کسی با عشق و ساز بودی کاشکلی من بعد
 باره ز کین نذرین برآورده و لباس سفید پوشیده سر که چشم بود
 و نسک از خوردن برکت قبول سنج بود و از آب مغارقت شست
 و همه آرام بر کداده طریقه ریاضت و درویشی با شعار خود خسته
 نام ما و هوانل و روزمان نموده و بنجر را به پسر را به کام کند و لطیفه
 فرمودند که گذشتن طعام نگیرد و مرغوب طبع و لباس معقول چه باشد
 عرض کرد که ما را مرض بهر سید و ازین حکیمان همه خبر منع نموده اند
 اظهارش تغیر دانسته رخصت کرد که بنی خواجه آمده کای بیوشی
 و کای بیوشی میشد همین قسم ما و هوانل نیز مردم نام کام کند و بنی
 می آمد و دو جا میگردید و این چند ایات بود و در سوره میگردید
 اسی بود مگر برای خدا جان من کجاست کسی او قوف هست که بجز این
 من کجاست شبهای بجز یکس چون من غریبیت نامی با جا
 منزل جانان من کجاست از طولانی فراق و کثرت اشتیاق قدری
 راه رفته بود از خواب پوشیاری در آمده فکر نمود که آنچنان بیرونی نام

البیاض

که بموجب بدست آمد بعد از مایل تمام بخاطر آورد که مراد ما را را چه بگفت
 انصرام خواهد رسانید چون آن خلافت بناه رافع اندوه خلیان است
 چنانچه این را ده ریلده اجین رسیده بدو تنی از راجه درآمده و در بون
 بنشینست چون خود بدولت اندون محل تشریف داشتند وقت نیات
 که باریاب ملازمت کرد و دست بر طالع خود مالیده یک سوره پیر دلوار
 دیوانی نامه نوشته برگشت و به پیری انتر واه نیز گوی بوی
 برهالکن را راجه جبه پانی سوی سپی و در شیر خفته شده در جانی
 نشسته تا در راجه هنگام مقبری در عام خاص برآمده بالائی تخت نیات
 فرمودند بعد ساعتی نظر راجه بران سوخته شدی که ما در موانل نوشته
 بعه انعام راجه آنرا خوانده و از نحوایش اطلاع یافت بهلا و مان چنان
 فیض آب انر فرمود که هر کسی این سوره نوشته است او را آورده ظاهر
 سازند که مطلب آن دره مندا انجام گیرد چنانکه کنان راجه فنی کسی
 در تمام شهر گردیدند لیکن انتری لوان مرد نیافتند باز راجه معروضه
 راجه در دل خود قرار داده به هر حاجتمندی که آمده در جمع شود و بر آن
 حاصل کند الا طعام نخورد و از نیمه صبح تا غروب حاضر شدن موی آید

طعام نوش جان ننمودند و نمودیم راجه بدیوان دولت مدتی افسوس
 شده بگویند اول حکم فرمود که کوچ بکوچه تلاش کرد و آن مرد را پیدا کردند
 بر چند نفری نمود برای امتحان ثابت قدمی را جدا و بپول حاضر شد
 باید دید که چه قسم راجه موصوف بر عینه ثابت قدم است اگر نه فقط
 همین خط است یعنی خواهم دانست که کار ما انصرام خواهد یافت روز
 دیکم هم راجه خبری نگذرد و در سیوم راجه برآمده اندیش کرد که اگر از ملک
 باتران شهر پیدا کرد و بهتر چراک اینها صاحب فرست انداخته است یا که
 عالی آن حاجتمند را حاضر خواند سافت باتران صاحبی علی العبد
 فرمود تلاش این سوده که نوشته است نمود حاضر سازند و بپول
 از استماع این خبر که باتران تلاش من تعیین شده اند از جایی مخفی در
 یک در که بر سر راه بود برآمده بخواب شد آن پری دیوان بعد از ملک
 و تردد بسیار را ندانید و دیدند که شخصی مخفی خاطر خواهد است
 از قیاس دانستند که همین خواهد بود یکی بنیادها که در حسن و خوبی
 بی نظیر باید گفت نزدیک است بای خود بپوشید و بپول آنها رسید
 پیدا گشته بای او حکم گرفت و گفت که چرا پارسین من نهادی و خوب

و او که من مردم اهل دانشم و بسیار فتنه آزار و داند که با من میسر
نشد و بگوید امروز طالع تو یاوری کرده که با من بر سینه شما رسید
جواب داد که فی الواقع همین طور است لیکن در سینه من محبوب جانی کرده
از آن من ترسم که با او با او آسیب رسد از این یقین دانست که آن
شخص همین است و از آنجا بود که بر اسب خود سوار کرده با اسب
ناخود که خود شخص کجور یا بهر خلاف حیدر را به عاقبت آورده بود
نظر ترحم فرموده نام برده را نزد سلوی خویش اندود و بجوی کریم
نموده که آن شخص را عاقل و مایل از اول تا آخر ماجرای خود که از او
نموده و راه عالی و به مقتضای غایات فرمود که اگر کام کند لا باشد
بائتر باشد و بگوید حسن و لطافت بسیار دارند و شهر هر کسی که با من بسیار
خاصه جمال و پسند خاطر تو کرد و حواله نیام او عرض نمود که در این
چنان کام کند لا جامی نکرده که کنجایش و بگیری باشد و او در
من است که من درست او و چون آینه بدست من در آینه است او
را به موصوفه من دانست که بجز کام کند لا کار با دیگری ندارد و
کتوب در خوب است سلوبه نام را به کام من کرد و شهرش را

بود نوشته فرستاد که طریقی بخت آنست که بدین مکتوب کامیاب
 نگردد و آنرا در مایل است و آنرا حفظ نمایند و صورتی که
 ما را بر سیده و اندیز انواع کلام کند که بطاعتش سعی می نمود
 برده خواهد شد و ملک را تحت قمار کمرده مقصدش حاصل نموده
 میشود و اگر خیریت و آبادی ملک در کار است ندر و آنرا نمایند و
 در صورت تاخیر عقب بدولت با انواع قماره می رسم قاصد تر کام
 رفت نام بر احکام سنجی نماید و اگر در کور مطالع کرده مراد را
 باره باره ساخته بخندید که ما چه جز آن دارد که چون چشم بیا
 همچو لاف زنی خوب می دانم و در جواب نوشت که در قوم میان کاشی
 که کسی زن را نزد دیگری فرستاده باشد مایل چه باشد و او در قمار
 چه قدرت دارد که با این لاف زنی نوشته نگردد پس بیرون داد
 از آسمان فرو آید و ملک من متصرف کرد و آنوقت هم مقصد دست
 بوسی از ایشان هم نتوانم کرد و در دو باره را حطاف با شمشیر لوانی
 قسم فرید که است که حرکت پای برود و شرف در هم و آنچنان تمیز
 نادیدنیام که بجهدم دیگر برنگردد و اگر فتح کرده شمار در ملک است

نسیم

خسبک بنیم نه نقل آیم تمام ملک در تصرف من می آید هنوز که
از کوه خنک غلظت بخار از دست ملک است بیفهمم بخت است که
از این ملک ببردیم که بگذرد از تو و تنگ جان از این بجزو خفکم
آنست که نام من بود که در شب تیره که در خواب دیدم و با یوم بقم
نام من بقی و با یوم بقم آنست که ازین خدم خیالی که در یک کشته
یعنی شما خفتن شده و در میدان مردان جنگ سلطان فرموده که
جنگ را در شعله آتش من می بیند شما است که در حدود خود را
زنی نموده و مردم را حکم رانی نموده و شگفتی خود گرفته باشید و اگر
کنج که درون شود و از آفات حاکمی ملاحظه نموده باشید
اعلم که طایفه ای که در سلیمان با و شاه به عفا سلطنت داده بود
تا که در طاعتش این بود و آخرش تاج شاهین به او رسید
سوره جانور خود است یک کوه قیل و یک کوه دانا و عاقل و بود
شاهت بر رسید مثل کوه است و خوا کرده گوید که میر سلیمان
برویش که شیر و خمر را حیوت نوشن کرده باشد پس امر دی که
نفرمود و استغنی ال ای که در خنک رسیدن است سر بر او

و آنست که چشم انتظار منتظر اند راه بر یکوا جیت و اینست که
 بخلافه می افروزد و افروز نماید و منوره منور نشسته چون یکوا جیت
 و سید باو حاجت است که کمالا همی بر فتنه کشانی و باطلانی
 شما معاف استم باید که کلام کمالا باطلای است که کلام
 در یکوا جیت است و کام بین اگر چه قدمت معاف است و جنگ
 با بر یکوا جیت نیست لیکن بمقتضای غیرت ناموس و ادب و کلام
 آمده بود و در صورتی که احوال و احوال و احوال و احوال
 فانی کلام کمالا همی یافت باید که در کمالا تحقیق خبری و ادب و احوال
 بسیار همی پوشیده قدری جواب روند سریع و سفید گرفته با و سید
 دیگر و آنرا بشیر شده بخانه کام کند لاف و سباحتی بگویند و او گفت
 که خوب کام کند لا بخر نه شنیده شد اشتیاق صحبت و سید است
 نوعی باید که در میان من و او ملاقات کرد و آنرا جواب گفتند که
 کام کمالا در طاق او و مایل تر کلمات دینی کرده با کسی نمیگوید
 و در یک گوشه نشسته میباشد که بر نیفیع میل خاطر شما بسیار است
 بهتر از بهتر از او هم هم رسام و احوال و جود جواب گفت که ملاقاتی

دین کام کنند بجز تیا تم هست که بدگیری کار ندارم کمی از انجمن طمع
ند نزد کام کنند و دست ظاهر ساخت که شش بیاس بدویش آمده
سبب رسیدن با توبه عمر و کفاف مایان خواهد شد اگر شش با و صحت
دارد بکار دوم فایده کل خواهد رسید و ترانقصان نخواهد آمد جواب داد
اگر مال و متاع هفت اقلیم با بخشد بخیر یاد برونل کار بدگیری ندارد
دیگر که کام کند لایمی کند راضی نمیشود و لاچار شده همگی رنقانی جمع
گشت یکدیگر برایشان افتادند و الحاح و زاری بسیار نمودند کام کنند
نبول که در یک شب با و صحت خواهم داشت بشهر طلی که دست برین
برساند انجمن آمده او را شش را بظاهر نمودند و او را بخصر براه آورد
بلنگ انداخته بنشیند کام کند لایم جانب یمن نشست بعد از طاق
راه برای تجربه بای خود را بالاسی سینه اش با است که نهان همان لحظه
کام کند لایم خوش گردیده اقبال واحد تعجب و غلظت دست و او از بلنگ
بیا این برآورد و او را از زمین برداشت و آب در دهن انداخت بعد از آن
بهوش آمد و راه صفت حق آمدن استغفار نمود جواب داد که در سینه
یکسین من مثل ازین است ترسیدم که مبادا با و آسین برسد کبار

ازین بهتر خواهد بود کام کنه از روی نور و کمان آه سر و بلند و گفت
از آستین طلیحین فراخون بچکده اگر بگرید دستش خندید بگل یکن در باب
آتش سوزان عشق خفته در دم بسند و یک طیم و یکی در محبت سیمین
ما و بنای مکر گفتن گرفت راجه در اقصی شد تحت طرفین مساوت
و در خلاص احمدی قصه ریاده نوار در اجداد انجا بر خاسته بشیر خود
آمده و راجه بشیر سلیم خود که از برای یک یا تر خدین هزار هم طرفین قتل
کردن و خود در عذاب افتادن از هم در ششده خان جمیع است با جبهه
راجه موصوف در طلع آشته و در این ممالک محروسه و اطلیه مشقت
خاست آینه عرض نمود و کای شهر را عالی ای بیقری برای این خلا
کمی در جاده و لیکن بنگان جنبانده و این مروض و شتر و یک کوه
هست پیرانیت که از صالح طرفین موجب آبادی و غیرت ملک
و عظم خونیر بری انواع هست و عداوت بنا بر سهیل قدیر مناس
حال نیست از پیران شدن جنگ با عشتراعی است و اگر نوع راجه
اجین بر عکس حال خیال نماید و غلبه بر خود و دلیل حقین و ازان
که راجه انظر برای یک بر عمر با چندین عمت و مرکب محبوب است

دور دست مل کرده و بیجا آورده است و رای هر انجملای برای صلح کو
میدان و سابق حسن سکوت و دیادلی و احوط با یکدیگر و پس لازم
آنست که من هم از حد آدمیت تجاوز ننمایم طبع صلح نمائیم و مکمل
را بخف و بویا بخت و احوالی در فرستاد و از طرف خود اسب
عزائی و خلعت خاصه برای و اورد و خان کدنه نشسته فرستاد و بر گزینا
کام کنند و اینها در موافق سیر و خود با عکس که فیض باشد و آن ملک
خود گشته و اینها در موافق از بدین محبوب جان تازه یافت بجان حال
برین مقلات تر نمیکرد و اینک می بینم به بیداریست یارب یا محبوب
که جان من بجانان کالیاب است انقدر که کوچ بکوچ بملک خود
نشریف آوردند و در شامی شوارع روزی مدخل و اقدار که مرتبه شانی
هم اخلاص ایشان را امتحان کنم خایچه کام کند و اجائی بخم کرده
مال موافق انجمن و طلبه فرمودند که نوشته که کام کند و لا فوت
و دیگر و سمر و اینجور و عشت از جهان از تن بدر ساخت و احوال گرفت
خود بسیار اودم و پیشمان شده جان کرامی با حق سیر و احوال
شرم ناک شده متفکر گردید این چه بویه که از من سرزد و خون و کس

برود من کردید فلان خطه که خود را بکشت ملاز و بال خون آینه را بر آید
 کشیده و خیمت که سر خود از تن جدا نماید و بر سوطی نزدیک بود
 فی الحال پس حاضر شد و دست راجه گرفت گفت من بر همت بلند تو
 خوشنود شدم آنچه که مراد دل باشد باز میخواه که درین لحظه انجام دهم
 راجه عرض کرد که خلاصه بنده نیست که این هر دو جاندار شده بر خیزد
 فی الحال بقدر توان هر دو زن مکر دیده بر خاستند و سلی تطریق
 شد راجه شکر از بجا آورد و سپاس خیرات نمود مالک و نازل و کام گشت
 با هم دیگر بعباش عشق مشغول شدند و بخودی تمام این خوانند
 ز روی دولت با چون کلی بود شکفت در شیم بدرج مراد ما که بر آمد
 راجه موصوفه نفع و نصرت به آرام مالا کلام و رونق افزای و ارفع این
 شدند بعت گفت ای راجه بیوج هر کسی که خود را اینچنین برای مطالب
 غیبه بخت و بلا نکند و دستگیری در مانده نماید و قابل شستن
 این سیر باشد خواست چون راجه بیوج عالی بخت بنیدای
 خوشنود بخت ما جراتی بعت نشیند یا می خود را از آن سیر کشند
 روز دیگر ساعت یک اخیار نموده خواست که بخت بنشیند

در این سیمید بحث شد یک گفت ایراد چه بود مثل باد ما که نمی آید
از چندین مطالب می چنان می بر آورد در این رسید که چگونه بود
داد باد می چنان که یک در است و بی درانی می نامند متصل آن بر
دریاس غظیم واقع است که نامش آینه اقبال میگویند هر کس که از روی می آید
در آن غسل مینماید اگر آن نیکو کار و حمیده افعال بودی هرگاه آب
سردن آمدی نظره همچو شیر سفید میگشت و اگر بد افعال شدی نظره مثل
آب سیاه ظاهر گشتی و در سلوی و دیگر یک بر زمین بد نگاه و بی درانی چهل
حاجت حاجت میکرد و زود می گذر در این بر کبر حاجت بر آن پذیرا
و از روی آب بر رسید که تو در چند سال پرستش بی منجائی زمار و گرفت
که از صد سال بکشد و بی نا حال بر من میران شده و کمال من بر تو
و هم کلام نموده و من که مراد من بر آید در این در شنیدن حقیقت یافت و باز
ترجم آمد که قسم مرا و این نام را و خواهد مرا از اسپند و آمده در آن
دریا غسل کرده بزنگ ماه در غشای درخشید من بعد در بر رفته
صد بر دست گرفته خواست که سر خود از تن جدا سازد و زیر پای پهلوان
شد چون داده را به دیسی ملاحظه کرده بحث علی ادیر حاضر شده

دست را به یک فک من بر نور خاضع شدم آنچه آرزو داشته باشی از
 اطاعت کن که سبب تمام دهم را به عرض کرد که در خاطر من شبیه رسیده
 که این بر من و بعد سال شده که خدمت بنیاد و کس بر حال او
 بهر بلای من و بعد سال شده که خدمت بنیاد و کس بر حال او
 آدم بر من و بعد رغضات نمودی باعث آن معلوم شد و او
 که بندگی یکروزه با عقلا تمام از تو بود و تو درین حد سال شدت او
 بنظر من رسیده و در اعتقاد است را به عرض نمود که اگر شما بر حال من
 خوب بیند شد بدان کنه و بر من برین معارف سازید و او را به خطاب
 مقاصد رسانید و بی بری خاطر داشته باشد از نارادار و محفوظ و طلب
 بریدار خویش مشرف ساخت و او را به مقصد رسانید و از نظر غایب
 شد و او را به نظر فرما و از خاطر جمع کرده و او را به کار رسانید و خود
 متوجه جایی شدند و خواست چون راه بیوج عالی بخت نمایی
 خوش تن بر تخت با جهری از بخت بشید و بی غم از آن سیر کشید
 و در دیگر و به بیوج بر سوزش بنی انگب بر آتش بخت نموی
 و درین آرزو بخت شد و در حقیقت سخاوت و نیکو کاری او

ای ایلم

بسیار حاجت تشنج ساختن گفت بفرستی باجه و صافه و شبر
اجین برکت نشسته اند که یکی جوهری چند قطره جوهر پیش قیمت می برد
بسیار حاجت باجه و صوف آورده گذرانید قیمت هر یک قطره
انفاس می خورد و از آن یک اندام قیمت زیاده است که در شربت یک
جائی که میگردد شربت بعنوان جراح تا بان و درختان بود در خاطر دریا
شربت باطل است بسیار از بسیار است اتفاقا در قیمتش کمی
از قطره درخت فرمودند و اتفاقات بمرتب مندرج داشتند و از شربت
کردند که اگر چنین قسم جوهر دیگر داشته باشند آرد و بگذرانند و در
نصف که میانی قطره دیگر در هم باجه می خورد و هزار و سیصد
فرمودند که در وقت باریدن موسمی به خورشوت گشته بود و در جاده
بر فحش گشته بخانه خود روان شد و از خانه خود ده قطره جوهر گرفت
می آمد و با خاشاک و صندل و گلان بود و گشتن آن روی آب بکلام آواز
داد که در گشتن آورده مرا از آب عبور کن تا که کار ضرورت را بر حق
گفت که کار داری که این نان اضطراب بخاشاک جوهری و گامی عزیز
کار بسیار نایک است و با لاف و زنا خیر بگوید که در طالع گشتن به نیک

برده گفت که در عا بر ستمی یکوی تر بهر که نخواهم گذرانید و بنمود
 وقت عقیقت آوردن امیر کانداید و عده کرده تا در طبع میان بود
 طاع گفت اگر میل گذشتن داری از جمله قطعه کن بدو و از دریا بگذر
 تا مبر و لاجار گشتن پنج قطعه داده شود که دره باقی آورده بنظر راجه
 گذرانید خود بدولت نصف آن قرار دین به جوهری فرمودند که سبب
 و عده خلانی از چهاره باشد جوهری عرض کرد که بنده بوی طهره چیده
 از خدمت فیضه چت مرخص گشته رفتم بیکایم آمدن طاع و در
 گشتی بگذرانیدن از دریا توقف نمود بر چند بنده باو گفت که مارا
 بساعت بگذرانید که در و عده از حضور فیضه کنیز خلاف اقامت اینمغی را
 طاع قبول آن سخت پنج قطعه عمل گرفته بگذرانید لاجار بواسطه
 بی آوردن حکم عالی گفت او قبول کرده مواری پنج قطعه و دوم راجه
 بر عرض جوهری بسیار ترحم آمد و آن پنج قطعه باز به جوهری پس داد
 و بسای آن ده قطعه باو معاف نمود و طاع هم چیزی نگفت
 راجه را بجای نیکو روی بهمنش به با فلک فرستای پامی اغیر در
 گرفت بدست دست اغیر و با بدای جای خواست چون باو

سوم عالی بخت نبید بانی خوشتن برکت ماجرایی ز بخت نشیند
بانی خود از آن سیر کشید روزی که راه سیم غم تشنگی بخت
نمود حکایت از آن سنی با کاه بخت شد یک گفت این سیر
بی نظیر از آن داهت هر کس که شش کار نماید و سیر او ازین بخت
باشد راه سیم برسد که چگونه بود بخت گفت داهت سیر که حاجت
در شهر حکم افی میکرد و بطریقی که در ایام حکومت او تمام عالم آسوده
و فایز عیال می بود هر کس از احوالات خود را کسب و بخت آسود که
کند این می نمودند و مستغنی و عاجز نبود مگر در بیگان محروم بودند و این سیر
بغالی بود و عنایت نام در تجارت مشهور آفاق بود روزی که بطریق
که من درین جمله مال و متاع بسیار جمع ساختم الحال هیچ تناسلی
نمانده اگر خبری تو نشنیده عقبی میسر نام بهتر است روزی ازین بهمان
سرمای نمی دست رفتی است و هر بنده خدا را بهین داده در پیش است
تا بعدین هلاک شد که چهل خانه کنج داشت نوشیوان نمرد که نیم
نگو که داشت از جمله خود نصف بانی خوف نگاه داشته و بر نصف در
دست سخاوت بخت و بغیر او که ایان و محتاجان و سکن ز

ز این دو کوشش نشین و غیره هر که دست درازیکو خیرات می نمود و
 بار آورده بترتیب جات او طواف مسجد را روان شده رفتند برمدیائی
 شورجائی رسید که در آنجا مکان یک دیو بود و مقابل آن یکی در آب
 و مصفا و برادر کل نیلوفر شکفته فرش کرد و بگردش از طلا و جواهرات
 و طایران خوشنقش نقاشی آن باریک خیال شغول و مترنم و آن مکان
 هم خلد برین و بغایت زینت بخش بود و فصاحتی از کل دیو بود
 باید سر کشیده اینجا می نشست و کس از مرد و زن سر نهاده از تن جدا نشد
 و جادو سفید بالائی خود کشیده افتاد اند و در پهلوی آنها بیک
 تخمه طلا نوشته اند که هر کس بلند می شد و لطایف سیرت می خواست آنها
 فرق خود از تن جدا ساخته آنها بگذارد آن زمان این مرد و کس حیات
 تازه یابند بقال بگو این عجایب را دیده از اینجا برگشت چرا که خود
 اینقدر جرات ندارم که با سحر و جادو بکار برم آنها میکار جات را خواست
 حاصل نموده بخانه خود رسیده شرف اندوز ملاومت داده موصوف
 کردید حقایق مسافرت و حصول طواف مسجد را و از آنجمله معانی مضاف
 دیسی و حسن و مرده افق و آن دو کس بی سر و انجی بر لوح نوشته بود

عرض نمود راجه عالی همت بلند فطرت باصفای اینست فی الغور بحال
 بحر کاب گرفته متوجه انصبوب شدند قسمی که او بعضی پدید آورده یکم
 فطرت خویش را خط فرمودند باز بنیاط در با مقاطر قیاس نمودند که اگر
 از جان دادن یک کس این دو کس حیات بایند ازین چه بهتر فی الحال دادن
 حوض غسل نمود و این دو تن را بیاگه کرده خنجر بدست گرفته خواست
 که سر از کف جدا سازد همان ساعت دیوان مقام ظاهر شده است
 ما حکمت و از بریدن سر مانع آمده گفت که هزار آفرین بر دیرین
 و مردانگی تو من این عجایب تماشا برای همین آفرینش کرده بودم
 که در عالم همچو کس عالی همت خواهد بود که برای غیری خود را ضایع کند
 و حالا ازین تجربه بر من ابراز شد که در خدائی تو همچو کس یک که دارند
 که بس گناهین و آسمان قائم است بسیار مخطوط شده بود
 خوشنودم از من چیزی بخواه راجه گفت که مطلب ما همین است که
 این برود بدستور سابق زندگی بایند و بود را به آنها و عاگرد و کرم
 آبی آنها زنده شدند و برخواستند و دیوانه نظر غایب گشت با خود
 بدولت کوچ فرموده بصحت و سلامتی شهر خود شریف آوردند

بخت گفت که ای داج بهوج هر کسی بنظر برای زندگی غیر جان عزیز
 خود نداسازد باز نشستن این سر بر زید سه خوست چون داج
 بهوج علی بخت بنید بای خوشن بر تخت ناجرانی زعت نشسته
 بای خود از آن سر بر کشید حکایت دنا و بهجت بر ما نام بخت
 بهر دگفت که این سر بر از آن داج است هر کسی مثل او نمی تواند
 سزاوار این تخت باشد داج بهوج بر سید که چگونه بود جواب داد که
 روزی داج بر بکر حاجت بر تخت تشریف داشتند یکی باغبان آمد
 زمین خدمت طلبا و بدو سیده بعضی سائید که در باغ بسیار
 خوب بار شده و انواع سنبری ما میدره و کلیای تو قلمون شکفته
 و درختان خلعت سبز پوشیده و بار در گشته و آبگو حاجت صف
 آن باغ تا کی شرح دهم که از ارم کم نمینماید امیدوارم که اگر خود بدو
 تشریف از آن فرمایند و شاهشای کلکشت نمایند تا خوبی از سبق
 امضا عفو خواهد یافت داج با طهار باغبان خوشوقت گشته چندان
 ما هر ویان که محرم اسرار بودند و میل خاطر داج بر آنجا بزم بود همراه
 گرفته در باغ تشریف بردند از جماعه پری رویان صاحب جمال کی کل

سیده بدست راجه میداد و دیگر میسر و دیگر دو سیوی میرفید
و چهارم بزرگ منول میخواستند بهینقسم تمام بری تمثال بر عهد و خود
در سینه بود و بلای سید است بودند چنانکه ز خورانی از عطریات باید
بدن نشاء است شده می آمد به رسم هر موشان بر دراز می نمودند
خوبی باغ اطاوار باغبان را دید و توصیف نظر عالی بسند است که
راجه مجمره نشاء که از در تبا عبادت که سعادت زندگ به نیست و اینجا
مشغول بود از غوغائی اینها چشم را راکش در نظر کرد چنانکه از در
آقا پروان در دل آورد که سبحان الله اینقدر عبادت کرده ام و چرا
کذاشته لیکن هیچ نتیجه یو قوع نیامد و این مردم همه خبر فراغت دارند
در هر چه میخواستند با آنها میرسد و اوقات خود بفرشتا سری بر میزنند
تمام عمر خود ماضی ضایع ساخته و هیچ فایده نیافتیم اینچنین خیالات
در دل آورده بکلامت راجه شفاء داده در حق راجه دعا کرد
راجه رافع اندوه خلافت لباس هدیشی او جدا حسن ملا خطه کرده
به آداب تمام تعظیم نمود و در لجنوی کرده بر رسیدند که موجب شرف
آوردن چه باشد و در شرف گشت از مدتی خدمت یک بزرگ منیام

امروز بمن پیرایه شده فرمود که بر عبادت تو بسیار خرم شدم بیا
 بنویسم که بگذارم به حاجت تو حال خود بفرموی همان که آن را فراموش
 اندوه مقصود با انجام خواهد رسید چنانچه مستغفروم آن صاحب
 دوی محلی بخت شما آمده ام راجه را بفرمایید که دروغ بگوید یا نه
 آورده که این عاقلانه خاصا جلال دیده مایل شده است نظر جانور
 نکرده و مطلب برداشت یک محل تیار نموده چندین باره بگوید و او
 کرد و خود بدو است باز بدو تنی از شریفان در دزدان را بدو پیش آورد
 بگوید زانید - نه بخت چون راجه بهوج عالی بخت نیست بای خوش
 بر تخت ماجرایی بخت بشنید بای خود ملائمت سر بر کشید و کلمات
 سینه و پیر بوسی نام بخت بشنید و گفت که این سر بر سحر راجه است
 بر کس که چندین موانع غلطی و مکالمه گیری بجهل کرده آنرا نشانی بر این
 تخت لازم است بخت بر سوال راجه بهوج حکایتی از آن راجه موصوف
 بگوید که گذری راجه بر کما جیت در دیوانی از برآمده عیال میکرد
 و سلام و مگر بر کسی میگرفت و در دیوانه و خواه بگوید که آنکه آن فصل
 میدادند بگو کاشی خود طلبیده فرمودند که بر احوال لازم است که خبر نگیرد

مردم تمام ولایت بگیرند و بخود آن برهانند و کلامی حضور بعضی باین
که اتصال حضرت بهم رسیده اند و خود جلالت سوار شده که در شهر اظلام
مستوطنان می یافت با یکدیگر دیار بهندگان جنات سخنی تعالی از فرما
که اینجا آمدن بگویند چرا که معتبران ملازم سوار فیض و حاجی رفته
خبر بر دیار بعضی رسانند چنانچه در چند کس معتبر هر جانب تعیین نمودند
بعد از مدتی فرستاد با آرا آمد هر کس رویداد هر ملک بعضی اعلی می دانند
که در شهر تعالی است حال متاع بسیار دارد و یک حرفش تیار کرده است
رکنده اش درش سنگین بسته در خطی خرج نمود و اما در و نشانی یک
قطره نمی ماند و همچنان از روی بگویم گفت اندک از علم باین جهان معلوم
میشود ما زمانی که آدم سسی و دو علامت بسته باشد و خوشش بریزند
آن زمان آب بدین قرار گیرد و باین بران بقال شنش من طلا آدم است
کرده نگاه داشته است در قرار نموده هر کس که سسی و دو علامت داشته
باشد چنین غریز نشان نماید این طلا به بس اندامی او بدین راه این
حکایت شنیده فرمود که حیف است آن اتصال چندین از طرف کرده
و از روی حرفش آب نمی ماند از نیمه جبهه و یکین خواهد بود بهتر است

که بن خطبات خبانی و حکامی که در این شهر و در این محله و در این
 کشید و بنظر شد و در وقتیکه در این خطبات و در این خطبات و در این
 حوض و در این خطبات و در این خطبات و در این خطبات و در این
 تا سبب برزد و بار و پوشت که خاصه ازین آمده و آب غسل کرده
 چو کشیده و سر خود را بریدن گرفت چون نزدیک آن حوض میکانی
 فی القود ظاهر شده دست را بر گرفت و خوشنود شده گفت که رحمت
 با بزرگ انفعال و من بسیار بر تو راضی شدم میگویم آنچه مراد تو باشد
 منشرح نماید این خطبه تو میرسد و راجه بهیچ چیز شده عرض کرد که
 بهیچنت که درین کار آید همواره باشد و خبانی فی الحال با این رحمت
 بارید و آن حوض پر آب گردید و درین فرمود که این ماز بکسی ظاهر نخواهی
 کرد و راجه آنصورت ظاهر بر همان و سکنان خیرات نمود و خود بود
 متوجه و جویان شد و خواست چون راجه بهیچ عالی بخت باشد
 با می خویشتن بر بخت تا جرئی در بخت نشیند با می خود را از آن میر
 کشید و بخت گفت که ای راجه این بخت از آن بلند فطرت و عالی است
 است بر کس که فعل آن کار را نماید و بر این بخت نشیند و راجه برسد

چگونگی حکایتی که در این کتاب مذکور است
کردن شهر این زمار داری بود چهارده علوم قابل دانستن خود و
بکرم آفرین کار بخانه اش فرزند تو که شد بر منان پسند منی باشد
نماند و بیکان که میان بسیار خیرات نمود بعد از پنج سال
زمانه را موافق رسوم قوم خود در کلویش زمار انداخت و برای این
علم در مدرسه نشاند چنانکه آن پسر در اندک مدت در علم فاضل
و چهارده علوم بهیچیکه بدانش احاطه نموده بطریق خوشنویسی
کرد و چون به بلوغت رسید زمار را آن پسر آتش زد و خود
نمود بعبادت خدائی عزوجل که زاده راه عقیقت مشغول شد
و آن پسر بفرمان آباء و اجدائی خود در کار میکرد روزی طرفی با
برائی بر تشنگی تشنگی ساخت و برای سوختن آتش تلاش
بیزم نمود و بعد از آنکه راه پیر که حاجت به شکار رفت بودند
بدنالی آمواد تشنگی جدا شده به تشنگی نماز نزد آن دیوت
زمار دار رسید نزد دوی داج تشنگی متغیر شده به زمار
نمود از احوال داج دریافت آب و میوه که با خود داشت آورده نزد

کز ایندراجدر ساید رفت فرود آمده آب و میوه را ساطل کرده
 بسینه نجسین و آفرین برده و موت نمودند که در اینجا آب و میوه که
 نمیشد نذره نمی مانند زیرا که هیچ باقی نمانده بود باز از اینجا راجه فرود
 و دانیانه شدند و موت نمودند و در اینجا طاعون بود که راجه از آنجا بسیار
 رها نموده شده و گفته لیکن از بطون راجه اطاع معلوم که چه قسم است
 پس راجه بیجان بختلده خود بر دوشی سخت هر چند که راجه طاعون فرود
 نموده را نیاورد و ما نیافت باز در خانه و نار دارد و راجه علی است بدو
 خود بسیار گریه و زاری نمودند اما هیچ فایده نشد چون چند روز برین
 منظره گذشت و موت انگشتی پس راجه بر آورده بدست شکار و او
 که فروخته میارند اما انگشتی بدست یکی از مغربان و راجه قاضی انگشتی
 را نیاورد شناختن کرد و با حکم گرفت پس راجه بر آورده و پرسید که
 انگشتی اینجا یافت شکار در غرض نموده که است این میوه و جابه
 کسان ما چه دیو شده است به خصوص راجه آورده راجه دید که حلق
 است که در او چنگ آب و میوه داده و طاعون از دوشی میران فرمود
 که این انگشتی از دست تو کجا یافتی عرضی کرد که بطعن نزد وزیر

باز آمده

را برادره ما برد و گشتن این گناه عظیم از من محذور گشت و نه صورت کار کام
بر صاحب خاطر خاطر انب کبذ و بعل آله اند که قابل آن سیاست بهم راه
شبهه های من سخن جلالت و تحیر گشت که کان دولت خود هست که نام برده
را بشنوی تمام گشتند و با گفت که آن روز مرا این جان داده است او روز
بسو گشتند است که باید بخوشی آن جان بخش نمودم بر همین بزرگواران
که در هیچ کفایت بعد از آن دیود و شکار خود رفت و پیش گشت باز
بر اینجاده نبوت بزرده و خوشتر بسیار مالیده بکلا و دشت راجه عالی بخت
آورد و عرض نمود که من بجز به راجه بر این خطا کرده بودم راجه موصوف
آرامش نمودن دیودت و یافتن برادر خوشدل شده جان تازه
یافت و جشن عظیم ساخت و انقدر زرب و دیودت زمار دار محبت
فرمودند که رفته فقیری او گشته شد و مال دارد و اگر کردید و آرزو دیگر
نماند و خواست چون راجه بیوج عالی بخت نبند بای خوشی بخت
ماجرائی بخت بشنید بای خود را از آن سیر بر کشید و بخت
بخت از تنی بخت و بخت که بخت بود و بخت حکایت راجه
خود میگویم بشنود که در شهر حقیق زمار داری بود و بخت نام و کلا کر نام

پسری داشت آن پسر میل تحصیل علم میکرد بدینش برخیزد تا که منبر
 پنج سوره نیشد و فصاحت نفع نمی بخشید و میگفت کسی بیایم می آید
 پنج اعتبار ندارد و هر جا که برود غرت نمی آید چنانکه گفت اندر شخصی علم
 سیدار و چهار چشم دارد و بی علم و چشم گفت اندر بعد از بند و میان
 بسیار پس از مادر را بطرف کشید رفت و در آنجا با اسم خنده و طعنه
 بر همین که علم یکنانه روزگار بود و شش او قصد تحصیل علم نمود آن زمان
 یک افسون کنولا که را با موخت بجز و اموختن متر زبان نام برده و
 بعده ساری موت مطالع کنایند و اندک رایج بعلم کنولا که مستفید
 گشته روانه بلده اجین کرد بدو وقتیکه بخانه رسید شنید که نزد مونسین نام
 در خوبی و حسن بی هم است چنانچه رفت عاشق جانیش کرد و دید اما یک
 دیو نیز بر دستلا و فریغ حال همه هر کسی که نزد او میرفت و شب میماند
 دیو او را می کشید این بر همین پس از این دوازده شب چنانچه بلا و دست
 راه رفت در و دید و عاشق شدن بخد مت راه شریح کرد و علاج ترا
 از راه اتعاس خوشی که چگونگی بطلب خود فایض شوم راه بر طریقی
 بخانه نزد مونسین شریف بردید که لا مشب من تو صحبت خواهم داشت

باز عرض کرد که ای خداوند برای خاطر این سگین جان راجه که عالم را
به شفاعت شریف و عظیم ما احاطه دارد و بطوریکه شریف و عظیم
داشتند که ما را به شرف و کرامت خود برساند و ما را به شرف و کرامت خود
دیده که یک تنی و بیادین خود می بیند و خود را به شرف و کرامت خود
روده و نزد حق تعالی که جانش از حق تعالی دور افتد و بیادین خود
نشد و شکوه حق تعالی که ما را آورده و بیادین راجه افتاد و عرض خود که ای عالم
مستعدان را که گفتند و خود گفت که ای خداوند که ما را به شرف و کرامت خود
از خود کوان فکرم می کشیدند و امیدوارم که در زمره کثیرگان سرکار شام
و بحال خدمت خود می نمایم راجه فرمود که تو همچنین لازم بود کنی
امر و الا فدی جانست که در خدمت کار می کنی که از ما را بدو و او را از خود
راضی کار که در خدمت تو شرفمند راحت یکشد و زمره بی خود خداوند
بر چشم قبول نمود و راجه حواله را دارد از خود که او را به شرف و کرامت خود
خود کرده و خود بدو است و از شرف و عظیم خود فرمودند و خود است
چون در مجموع عالم بخت نمیدانم و خویشتن بخت ما جراتی نیست
نشیند بانی خود و ملاکان سرپرستید بخت برآورده راجه خندید و گفت

کونوینو

سوز و زاری بهیچ دست خطی نیست و نه شایسته آن و بعد از این حرف
بهمه دوای گفت که من فیکوشت نشین ام هرگاه که خانه خود کند نشین
و ترک غلبه نموده باشم باز دیگر اجل دنیا جلا داده کسی که گویا
دنیوی داشته باشد زنده بماند مگر وسیع بطبع خود را جدا خورم و
شاید من مسرور و مکرر بگویم بر دو کتیبه فیض از او دیم سرود کنان
که خوش شانه صاحب دامن عالم حق طلبان نماید کا و بنا است
سیوم هر خط که کشیده از خوش شایسته کتیبه فیض از او دیم جزیرین طلب
خود نماید چهارم زند صاحب جمال کمال را در زنده زنده خط انعام
بیر و چنانچه من از این علم فایز ابوالامیر بگویم که از کلام علم نقد با
شماره خط و از خوش شایسته سازم زنده عرض نماید که بار از این نام
معدود دارند و کلامی سرکار بخیر متوجه آمده سرگزشت بهیچ گفته
عالم عرض نمود خط از او سرزشت از روی دانست که در این شایسته
بیک چهارم نیست که هر خط از او سرزشت از او سرزشت از او سرزشت
و دیگرانی و کرسنه و شایسته هر یک است و خط از او سرزشت از او سرزشت
و بارش که از او سرزشت از او سرزشت از او سرزشت از او سرزشت

سوار گردیده بنشیند و دست و پا را در کف تمام تعظیم نمود و بعد از آن
 بجای نهادن دست و پا در محسن شد و از راه نوازش یک میوه لطیف
 که تا پیش از آن نخورده کشید و کبابی میوه را بخورد و کبابی میوه را بخورد و
 جوان بماند را جانجو که بر خض کشته بدو تنی ز شش نفسی خورد و زود
 اثناسی یاد یکی میوه سیاه و خوش طعم ظاهر و خوش که حکما از آن بسیار
 حیرانم و محتاج قوت ام اکنون طلوع من یاد یکی کرده که بدید از فایض
 الا نوازش غنیمت کشید و از آن بدو شش هم آمد و آن میوه لطیف
 با و کشید و بخورد و شش بود چون کردید و صحت کمال یافت بخوشی بود
 بدو نماند و نوازش از آن شد و در سه خواست چون راجه بهیج عاقل
 بنید باطن خویش را بر گشت و ما جری از لغت لطیف باطنی خود را از این
 سحر که کشید حکایت به خودم چند گویا نام بهیج کشید بر روز دیگر
 لغت بهیج را و راجه حکایت را بهیج که حاجت ظاهر است و بدو نماند
 راجه برای چنین احوال بهیج تنه سوار شد و میوه را چنانکه شب
 بدو آمد و سوار شد و رفت که ام گرفته چنانچه بالائی آمد و رفت چنانچه
 آتش نه پشت چون آفتاب بهیج رفت بهیج از آن آمد و چنانچه

رویکردی که سخن گفتن که قند و در میان خود را قرار می دهد که پس از
خود را با کمال طبع گفت و گفت می فراموشید و به عبارت دیگر
می توان گفت که شش و ده نام آن نمیکند گفت یا آن بجهت خود که
بر حقیقت آنجا اطلاع یافت و بدست یابد گفت آن جانور را نمی گوید
سیال در این چهارم یک شهر کلان آباد آن است مردم آنجا به
نعم و نعم و شادمانی اند و از آنجا دیدیم که در عیالی خود فرزند
که در آنجا که می بودی بود و وقت به وقت می آمدن شهر
با نیست و امروز نوبت او رسیده ازین مکر تا سفر می خورم که دیو او را
خود را در آنجا می بیند و می شنود و می بیند که از درخت
نشسته بود و در خانه نشسته بود که اگر کسی را که می بیند آنجا می بیند
تدبیر ناکم که از آنجا می شنود و می بیند که از آنجا می شنود
خود را در آنجا می بیند و می شنود و می بیند که از آنجا می شنود
در حال حاضر که می بیند و می شنود و می بیند که از آنجا می شنود
خود را در آنجا می بیند و می شنود و می بیند که از آنجا می شنود
امروز این نوعی بدبختی تمام بنیاد بر آن گفت که آن آدم شادمان

۱۰. الباقی

برست از دست کسی که در عمل با خود و بد معاش بد زشت هزار محنت
نهاد و بگذرد و با او بیانی است که هر کس که در آن گرفت بهر که
و غرض از اینست که هر کس که در آن گرفت بهر که
میکرد و میگفت که از آن خبر خود را بگو ای پسر زبیر پادشاه و شک
و چند روز بعد تمام اسباب است از نقد و جنس و آنکه بایام بخرج
آمد و با یکی که گفت از زمره عاجز شد پس بفرمود که او را در بی
بضاعتی تا آنکه خود را بکف کند چون توانستند از آنجا بیرون
کرد و از آنجا که توانستند بیرون رفتند و از آنجا که توانستند
کرمی بود که شب گفت در آن بود که در نیم شب بیدار میاید بغیش
احوالش کرده همان ماسن فاش شده نزد او میر میر حاجت آید
او را بفرمود که بخت و راه علاج است همان که سوار شده و بفرمود
گفته و این که و تشرف به دزدانی بهو حجاب موسی ایستاد و فرمود
را به از روی بر حال آنکه نظر کرده نزد یک فتنه شده و میگوید
بصورت خوش بفرمود باطل به فرستاد همان مردم است را به تشبیه
بر آورده و مقایسه میفرمود که در یکدیگر طرح جنگ افتاد و کار

راجع به شش بر روی ماه غایب آمده و بعد از این ان گشت بعد از آن غایب
 که موجب اختلال از دیو جدا شد و پس از آن در یک جا بود
 فایده نماند من این یکی تا بود و بعد از آن من بسیار خفت
 تا توان حقیر تر بود و بعد از آن است و بعد از آن و باور میکردم و خوش
 آتی بدی آن بر من فوت شد و بعد از آن بعد از آن شد و بعد از آن
 و میگفت که من یکیشم و بعد از آن شمس طالع من بود و بعد از آن
 بهر طریقت آمده است این ظالم خلاص کرد تمام عمر را و بعد از آن
 کوشش شریف فاعل کلام شد و بعد از آن که نکوز و بزار طلا و ز
 با خبر دارم آنرا بنظر مبارک بگذرانم و بعد از آن با سپهر نقالی و به
 انصاف بسیار کوفه و حوض و آنجا کوی نموده و بعد از آن جعفری گشته
 خود است چون با جبرم و علی ان گشت و بعد از آن در تخت تاجری
 ز بعضی نشیدای خود و از آن سر گذشت و بعد از آن جبرم و جبرم
 سبب خود است که بلاسی بر من نشید و بعد از آن سر گذشت
 بعد از آن که گفت که این سر گذشت و بعد از آن سر گذشت
 او بعد از آن بلاسی نشید این گشت و بعد از آن سر گذشت

گفت از آن

نفت و زری را چه برای تفحص احوال عایا سوار شده بکنده و بپایید
چونیکه چند ناله در آن غلغل کرده نشسته اند و کمر را علم میکنند داخل
شابل و آتش بختند در اجازت اسب فرود آمده و بکشت آنها داخل شدند و اسب
شکل را عمل نمود و ظاهرش را بنمود و بدین ضمن هر کس آتش بداشتند
و فریاد آوردند که میان غرق می شویم اگر کسی از بنده خدا ما را نازد غرق
نرد و چنان برآورد که آتش را بر غلظت خوابد یافت را چه بجز و اضغاضی فریاد
آنها خود بر شکسته دست هر دو کس گرفتند و سلامت آتش بر روی
آورد چون در غوطه خوردن سپوشش شده بودند بعد خبردار گردیده بجات
دین خود را که غرق بر سر بر کجا حیات باشد دیدند و یک پنج که با خود
داشتند تلبیسش این بود که هر چهاروازند و زنده بود و جواهر تمام در غلظت
مسکون و به غم را که کند و ایندند و بعد از این تا شش خج عاجز و بی حال
آمد و از روی غم و غم را که عرض نمود را چه با حال و غم آمد همان
چون گناه با او عطا فرموده و غم را توجه بلده اجماع گردید به خراب
چون را چه بود و علی التبع بنید بانی خویش را بر تخت با طریقی تبعیت
بنشیند بانی خود را از این مسر بر کشید و زود دیگر تبعیت برآورده را چه حاکم

عیای عمل ای چنین میگوید جماعتیستم منهن مال نام عی
 نند و نشانده فاعله کفندی و چه بر کما جیت بنهم شکار
 و چه اگر است میگوید و عارفی و دیندار و چه اگر است میگوید و چه اگر
 کفندی کما جیت کما جیت کما جیت کما جیت کما جیت کما جیت کما جیت
 بر اسم بر کما جیت کما جیت کما جیت کما جیت کما جیت کما جیت کما جیت
 در شهر احین رفت بودم و ای نام تو شنوده و هم صورت معانی کشته بود
 و نیز خیری دارم که کما جیت کما جیت کما جیت کما جیت کما جیت کما جیت
 بر حاجت من که کما جیت کما جیت کما جیت کما جیت کما جیت کما جیت کما جیت
 بقوت از روی خودیست نمودی و بعضی از این مقام عوی خودیست
 گاه نشسته و چه ایستاده اند اگر ترا نیاید است تو نصرت یابند
 چون نیاید است و چه ایستاده اند اگر ترا نیاید است تو نصرت یابند
 بر تو نیز است و چه ایستاده اند اگر ترا نیاید است تو نصرت یابند
 خواست آبیست همان میشود و خانی گفته است که کز نیت و چه خلق
 مرغ که تراحت و چه خلق مرغ که تراحت و چه خلق مرغ که تراحت
 کرد لی برود و نصرت یابند و چه ایستاده اند اگر ترا نیاید است تو نصرت یابند

باشند پس باطن خود بخوانند و عارفان این سخن را حق میدانند
یکی چهار چوب است از این اهرام و او خاصیت آن بیان نموده اند و در
و اقسام و اجزاء و طبقات آن مقرر میسر میشود در شب تا یکسره جلالت
نگاه دارد و خارج از روشنی باشد و آن حرم را گرفته و در غش شده
منوچهره که در درگاه شخصی پرستش حال عمر تمام عرض نموده که
گرفت و ملکات همچون آتش از او ساطع می شود و میوه انوار و جلال
همیت در حوالش بر خیزد و در میان او بی نهایت اوقات او محض
نموده خود بدولت خود میسر میشوند به هر دست چون از او بیرون
علاج نیست بنیادهای خویش را بر تخت ما جویای رعیت نشیند بانی
خود را ناز میسر گرفته و در دیگر راه بیرون غم بخورم نخستین میسر
نموده و شاه کعبه است که سوار است بر این ستم نام است و در
و گفت که این بیرون این ستم عالی دان را به دست هر که مقابل کار دارد
کنند و او بر میسر بر نشیند راه برسد که او بطور کار را میسر و رعیت
گفت ای راه را چنانچه در تبه همانند و الحالی نیز میگویم که این خیال
ناست در خاطر دور دارد و شعله شوق آب خاموشی میروید

و چون گفت که باز چندی حکایت بگوئی گفت راجع به درخواست از
 سوزنا می گویم و نیز گفته را بطاعت از من هر چند به جا آید که فرمای
 کمال که هیچ ملک را قریبانی خود من بزرگوار و دل بجان از یاد میدارم
 سوزنا را بهر دنیا بهر چیز نهاده و بعد از او سوزنا را به هر نفسی که بخواهد
 برتر نهاده و بعد از آنکه بعد از غسل و در شستن بر او آفرید کار و در بقا حیات
 میکرد و در یک کتاب عفا و یاد داشت آن خانه به نامش شست
 و تکیه به مسجد شکر آباد رسید چه چند که بدن سنجیده نام و بگویند آن
 دو حسن و خوبی بی بها بود یک یک هزار و پنجاه و یک بر یک و یک
 خوش میسر و بد و بد و خوار و ده بر آدمی که غسل و یک بر خوش
 کرده و با او را به شهری خود اختیار کنیم سوزنا که در دیو صورت
 آن بری بیکر مرتبه آشفته شده خواست که آن را کامیاب طلب
 شود لیکن بلا خط و حسدین کمی و سوزنا می آتش است افتاد و آن
 یافت انداخته مراجعت کرده بهر افعی رسید و در اسلحه قات
 و الطیف با غایت شرف و غرور طاعت است و در صوف کشه ای که
 مسافرت دید و به شهر و با بر فرض عالی رسانید و بنام خود

دیوکیان نیز کینه دشمن آید و وجه بشیدن این قدر موهوس و موهوس
انسان نشد و وجه خند و خنده بخار سید و آنچه نام برده عرض کرده بود
همان قسم معاینه فرمودند فی المثل و در پی آورده بر سر کشید و کجایات
بر بدن ملایمه و در این و یک لقا و کسلی که بعد از فصل آفتاب بر آمدند و در
سجده می نمودند و ناخفته و منتهی به لحظه گشت و بلای تمام روز
خدمت و در حلقه و بیست و شش عرض کرد و آنچه در ادوکی و کمال
حالا در زره خدمتکاران مسکری ایجاب است هم بهت موهوس و موهوس
در اینجا حاضر بود و کجا آورده که من بهت بکار برده و آنوقت در یک
غوطه خورده می آمد و به کوه و به کوه و به کوه و به کوه و به کوه و به کوه
کوته طول خاطر گشت تا به خدمت طوط بر چهره اش نظر فرمود و مطلب
بطور نشود بافت کجوشی تمام آن دیوکیان را و حالا و نحوه خدمت
سجده بشید گشت و خدمت چون در به سوج عالی گشت و بشید و بشید
بر کشت ما جر می زلفت بشید و می خود را از آن سر بر کشیدند و ذکر
راه قصد سر بر نحوه خدمت و بشید و بشید و بشید و بشید و بشید
و گفت که این راه سوج ما دان می راست و نه شده که ترافعیانید و

و فی ظاهر هیچ نمی آید که خیریت جان و عیال خود بنحوی که از توفیق
بماند اول حکایت بنوعی از انبیا می نمود بار بار و بشوکتی می داد
این سند علی از انبیا به دست هر کس که مثل او کار نماید جویند می
تسوی بکار دهد و چون سیزده یا دوازده بار برسد که چطور باید کرد
بست گفت غرض از اینست که اگر چه غم نکند و نرسد و خود بدین
باغبان شود و در هر روز سیزده بار یا دوازده بار و کمال تکلیف
در خستادن نیست و از این بگویند که سیزده گویان و توصیف آن
لیلی یا این است که از این سیزده بار یا دوازده بار و کمال تکلیف
در میان تخت انداخته آن روزی فرا می رسد و در دست پرده کشند
درین شب یک مردی خدا نگاه رسید و بوی کاف کسی شرباز نامدار
تو بنویسد نه بلکه در عالم بیدار شده است و در نظر می آید چه باطل
حضرت آفرید کار دنیا را پیدا کرده و مخفی می بندد که و جلوت پس آدم را
با او که در بهم رسانیده براه خدا صرف نماید و دل پر دنیا نه بندد که دل
بسته جان بلای عظیم است . نباید تن اندر خیر کس دل که دل
برداشتن کار نیست مشکل باشد بشنیدن این سخن معرفت از هر حالتی

دست و پا بکن مرد حساب گیر گفت که ای فرمودی باز تنگ نظر ظاهر کن
که از تو مخطوط شود آن باب حقیقت فرمود که نه از آفرین برداشتی
بسوزت آتش آلود و کماهی داری بشنو میگویم که همه مکان آن چون
و همچون فرماگر کافیه اند ظاهر و باطن است و آنچه که دیده و شنیده
میشود همه دست بخر آن تبار و قاعا یک برگند و دست نمی چند
ز نام دنیا محض خیال است تا که دریافت کرده و نبوی تصور نماید بگاه
بمعروض معرفت عاید میشود همه حق که ظهورش در هر و کل تیره و هویدا
بنظر حق باید که صفت عارفان حق شناس که دیده دل او درین مغنی بود
و بفهمد و از درج و عیش و عشرت مشمول گردد و در سنگ و شیشه و در
و کرمی یکی میداند و سخن نیک و بد اگر از کسی باید در دل و هم ندارد نه کسی
این را میگوید نه این کسی را و بر خود کسی بزرادیش نماند بشیخ سعدی
عبدالله فرموده است اگر بگرد و عدد جائی نشانی نیست
که زنده گانی یا نیز جاودانی نیست تا بر آن بر سخی کلان کلان اربابان
خدا و انبیا هم داشته و صاحب آنها محض منافع زندگی خود نگاشته
و در دنیا محض و مالی خود که بجز او و معا و از نیست باید و او این را بر

غما هر روزی خاک شدنی است باز کی این اتفاق خواهد افتاد بر من
 دوه و نه بر این بندوی است در هر سهو کین بیداری او و سادگی
 سنگ کین بانی هر کون طوطی خوشی جک بند نامی با جوار عبادت
 در ریاضت در زده و خواب و غلبه خیرات جان نیرد تعارض
 نمیشود همچنانکه این گاه دلی هر خود را شناخت حق او دید برین
 حکایات معرفت برادر موفقه خود روانه عبادت گاه خود گشت و راه
 در امانت و خدمت آن ناپدید نموده ده کرد و نام به تعجب نزد تکلیف
 نمود که چرا نزد خدا دوست قبول نکرد و لاجرم از محبت ما که رفیق راه
 خدا بهر زمان تقسیم کرد و راه خود بدولت خانه شریف آوردند
 خواست چون راه پیوسته عالی محبت نمیدانی خوشی را بر تخت طهر
 زلفت بشنید بانی خود را از آن سر بر کشید روز دیگر راه پیوسته نام
 سیر بر نموده حلال است بیست و سه روز به نام محبت بخند و
 گفت ای راه پیوسته این چنینی اموات که قاضی نامی بر دخت سابق
 گفته شد و بمنقده هزاران هزار موافقات نجات که از هیچ کس ظهور
 نرسیده و نخواهد رسید خود بدولت سعی بکار برده و مسخر انجام میدهد و باقی

شرح دوم زبان مردیانش لال است که تقریر نماید و وصف آن
 راجه است بی پایان نشد و ناشود بیرون همان آیه که کار یک کرد و او
 دو که گفتم کرده و در نفس آن باز به سوال راجه جواب است یکوید
 بگویش هر نفس بشود که اهل جان غریزه را بر آه خد اکن و بعد از آن
 غم نشستن سیر بر نما در اجین باوه فرزند بود که قوتش بکدامی شد
 و راجه اکثر باطله نام می کشیدند و در می موی لبه غم ولایت راجه چند
 نمود هرگاه اهل طاعت قطع منازل نمود و شهر راجه رسید بخدمت
 بعضی محبت راجه مشرف گردید بعد از او تا گفتن گرفت که در دنیا
 از این قسم مردم سخاوت و شجاعت داشته باشند کمتر و کیاست است
 راجه که در رسید کسی را باین بند همی برده آید جواب داد که راجه میر
 بکر راجه در غنای جین بدین صفت موصوف است راجه او صاف
 صید و راجه موصوف خوش نیا دور می مردم کشید و اندک که از عطا
 کرده با او فرزندش را رفعت کرد و خود از همان روز بدل و جان در پیشش
 بیوانه مشغول گردید چنانکه بعد از خدمت بسیار و سی بر راجه پیشش شد
 گفت که هر چه مطلب داشته باشی از من بخواه همچون خط بنویس میشود

عرض نمودند و عاودا بنیست که یکن باو بالا طلا هر دو پهن برسد و
 که من بجا جان و سکن از و عریان میداده بستم و در ایام حکومت
 کسی نتواند هیچ نباشد و بی گفت که من بستم و در ایام حکومت
 و دو ساعت شبانه مانده و در میان خلیج و خلیج و خلیج و خلیج
 رفته حاضر شد و بی گفت خود را درین و یک که باز در غن و در خوش
 باطله و یک برانی خلیج شد من گوشت را خورده و آخوان جمع نمود
 باز زنده میخایم آن زمان طلا بموجب فرار و بجا و بجا و بجا و بجا
 خیرات میکرد و باشتی و بیقسم پرور در گردن خوابید و جگر و کلام
 قبول کرد و همیشه و فانی قرار و بجا و بجا و بجا و بجا و بجا
 میرسد و خیرات میکرد و بکلمات در خانه نگاه میداشت و بجا و بجا
 مردم بشمار و مرفه الحال شدند و رفته رفته این خبر را به میر که حاجت رسید
 قیاس کرد و کلاه چند رسیدن چندین بخت و در صفا اختیار کرده و نوزن
 یکن باو بالا طلا بید کرد و خیرات میکند بجز و استماع بسیار تفکر
 شده و نوزن محل فتنه را از سار و بی بیان و بیاد مشقت
 و تبه و جان را و بی بیان فرمود چون و بجا چند رسیدن و بجا و بجا و بجا

و نه وقت را چه که حاجت نیست و انی بلا چه و موصوف عرض کرد که باز
روزی که همیشه من که بسیار انی باشد گنجد شده و وقت است از گاهی
اتفاق ملاقات افتاد و همیشه روزی که میفرماید میگوید در راه بود
و بواسطه همیشه خود نویسد که من به پنهان و سده وقت بخانی
را میگویم و انی فی الفور مشتاقان نوشته داد و راه موصوف خود
جلو داشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
یاقت که بسیار انی شکار ای میباید و گشت و گشت و گشت و گشت
را انی فرمود که قاصد را بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
ایستاده و نشسته و انی مظلوم شود و بفرستد و بفرستد و بفرستد
زود و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
ما ای بدست میاید و در انی انی انی انی انی انی انی انی
شیخ مشهور و مزاج تصدیقات طلبه و تصدیقات موصوف مقابل
نموده خانی با شبیه و مقابل خود در انی انی انی انی انی
رومی کشید و از فرموده گاهی همیشه من چراست و گشت و گشت
دویده و براه گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت

[illegible]

و سائل اطربان کونا کون در این خفا بید و خود را و یک
از این است که در این بین چه در وقت که در کفاسی از بسید و بی
که در کفاسی که در این بین چه در وقت که در کفاسی از بسید و بی
با شش کون که در این بین چه در وقت که در کفاسی از بسید و بی
و شش کون که در این بین چه در وقت که در کفاسی از بسید و بی
نکشد و این است که در این بین چه در وقت که در کفاسی از بسید و بی
را چه در وقت که در این بین چه در وقت که در کفاسی از بسید و بی
و نقایح آن در میان این بین چه در وقت که در کفاسی از بسید و بی
مفری بر مکان دینی است و این است که در این بین چه در وقت که در کفاسی از بسید و بی
که در این بین چه در وقت که در کفاسی از بسید و بی
بر این است که در این بین چه در وقت که در کفاسی از بسید و بی
شک و کما که در این بین چه در وقت که در کفاسی از بسید و بی
رفتگی که در این بین چه در وقت که در کفاسی از بسید و بی
یعنی در این بین چه در وقت که در کفاسی از بسید و بی
باشد و در این بین چه در وقت که در کفاسی از بسید و بی

[illegible]

و خیافت کرده گفت ای که مطلب داشت با شمشیر من بخواره راجه
 بکوه جیست ظاهر نمید که بفضل سیر کوشش و یاری گاه تو را طاعتی بکوه
 نیست و در میان راه به هیچ میسر نیست و حال و چنان کنی با جاده
 بل بپوشد و زود رفت که در راه و باغ و کوزه و کوزه و کوزه و کوزه و کوزه
 خلیج خلاصیت اینا اینا بعد برنده و در میان کوه و کوه و کوه و کوه
 مسکرم در گرفت از خیانت عادت جاهل و سر کوشش و یاری گاه
 راجه بل در فضل کوشش و شهنش و شهنش و شهنش و شهنش و شهنش
 یکی ضعیف و بیست و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 نمودند راجه موصوف غیر بی آسوده و به فرمودند که کوه و کوزه
 یکی هر چه خواسته باشید بگردانید و با خیانت کوه و کوزه و کوزه
 نمودند و زبان مبارک فرمودند یکی این تا شیر طبع هر قند زرد و زرد
 دولت و دنیا بخوارید و در دانی نیست که هر چه در ضعیف و بیست
 نداشتند باشد از کوزه آب بپوشد و از سر نه جان کرد و خلیج کوه
 ضعیف خواست که کوزه آب حیات با بد گفت و در جوانی بخوارند
 کوزه که زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد

و عرض نمود که فرموده کوزه یکدام مبارک و رحمت فرماید قبول داریم
و بعد از آنکه بیست و نه بار دعا نمود که آنها هر دو کوزه غایت کرده و خود را
منوچهره را چنین نزد او بخت گفت ای مبارک هر کسی که بخواهد منته
نماند و قابل تشنگی این سیر و باشد و او گفت که دیگر حقیقتاً
خود بیان نماید که بشنید آن دل بسیار را غایت حکایت کند
مگر من ندانم و این را به دست گفت که بدوی را چه بیکر حاجت دارد
من گفتم من میگویم به غم شکا از ملک خود برآمده میرفته و این
را با ما نه که تقاضای ملاقات افتد و او خبر آمدن از جوکی بیان کرد
او ظاهر ساخت که آمدن من از کنگ کوه که آنجا که لاکر نام شهر است
موجودم که هر دو دیو که از آنجا میروند است اگر او خبر آمدن شما را بشنید
است بعد ملاقات ضایق و در اوقات معقول خواهد کرد و او جواب داد
که ما را از کسی عرض و مطلب نیست مگر از پروردگار خود مطلب داریم و چون بر
بی بروای و او بسیار خوشش شده و دو کوزه را به همراه خود و ما پیش
او از ساختگی این خاصیت دارد از مثل اسب و قیل و غیره هر قدر
جانوران چهار پایی و چرند که بر روی زمین پیدا کرده اند و هر کس که بخواهد

برزین بکشد و یک تنه با لای آن بگذارد و بفضله جانده قالیب آن
بباید و ثانی تا شیر آن دارد هر قدر زرد و جوهر کند و بطریق مقرر حاضر
شده چنانچه با جگر گرفته متوجه شیر خود گشتند و تا شامی ده تنه بدوید
که بریشان حال و برهنه بای و آب چند بر سر کل دیبا افتاد و موی پر
کلان و ناخن و دواز لیکن جوان و به عمده داده و بنمایند و بر سر دست
در میان بیکر و دو دانه فرمود که ای جوان روید و احوال ظاهر کن گفت
که من دانه ملک سرانید بودم و بارکان دولت از من مخالفت نموده
و بیکر برادری ملک فراموشه از این احوال ساخته اند از ترس جان
که بخت و دنیا با این بیکر و دم تا که و طالع من شیراری بود که دم برگاه
که بخت بگشت که قمار این بلا شدم را جدا از پیشانی قطعش کردم
آن هر دو تنه خود غایت فرمودند و تا شیرش بر زبان آورده و بار آور
همراه خود گرفته متوجه شیر جی شدند و بارکان دولت آن ملک نامه
نوشته که من با جیر بکراست چکر دزدی ام بجا کردن و ای سنان ملک
دشمن من و بیکر بیگانی افراز نمایان خوب واقع نشدند و من
که بجز در طالع باید که بکنیک خدایتا که هر که فتح خواهد داد و برکت

آنکه فلان پادشاه و متحاب آن خود بدولت و بزراد و پادشاه کرده
 و شکر خود بقصد بدو متوجه آنصوب شدند و از کان دولت و
 خواسته در جواب نوشتند که شریف شریف بیوزن و فراوانستند
 بیک ایام خدای از طرف راه موصوف سیده در یکدیگر طرح جنگ
 انداخت و عالمی از طرفین بکا آمد و قوج آنطرف داشت و او بایم
 راه عالی است بنجام فرستاد که ما حال نیز هیچ نرفته مصالحی نماید
 از راه که موصوف باز جیکه در بعضی غایت الهی برکت خوردند و
 راه عالی است بزراده را بدستور قدیم بر ریاست الملک قایم کرد
 خود بدولت متوجه اجین شدند و خواست چون راه پیچ
 عالی بخت نبود بای خویش را بر تخت ما جری و بعضی نشید بای خود
 از آن سیر بر کشید لغت گفت که این قسم بزران مهمات و شکلات
 راه موصوف سیر تمام داده یکی از آن را بیکس پیوه خداید شما
 خام خیال را که اشتغافم ششون این سیر بزرگند این تخت او میرید
 مثل راه عالی است بزراده را بدستور قدیم بر ریاست الملک قایم کرد
 از کارهای راه خود بگوئید جواب داد و غایت بیست و ششم چه

که است تمام است بخت کند و راجع به شکر نامی بر حسن بود و متوجه
 بهر که حاجت نرسد و دست هر چند سعی طبع و تعلیم و بکار می رود
 اصلاً تاثیر نیکو و بد در هر روز سخنان گذشت باینکه تحصیل علم و دانش
 که ای فرزند دلبند زار داری علم و در محفل بزرگان هیچ غرض و اعتباری
 و محض شل چوب نام ترا شنیده تصور باید کرد و لازم است که علم حاصل
 کن که حرمت یابی لیکن او نصایح بدو بزرگوارش بخش نشد و چون
 مدت بدوش از نیمین خانی عالم جلودانی شتافت و بیکر کفر و
 هزار تعدیعات کرد و با آنوقت نصایح بدو بیا کرده بر خود لغت ناسپرد
 و با سفت منجم و لا جا گرفته روزنامه و زبان دانشمند یافت و تحصیل علم
 بدل و جان مشغول گردید و در چند مدت سینیه خود را بخر ازین علم ماسود
 نمود و بعد از انواع تحصیل علم از استادان مخلص گشته و از خانه خود
 در اشاعی راه دیگر سری بهوانی منظر و آمد برای طواف سلفی و اینجا
 متوقف گشت و همانوقت چند دیوکان که تعریف حسن آن صاحب
 از زبان است بگفته و در شنید و در شرفی آورد و در طواف مخصوص
 جیورقص نمودن شروع نمود و بچویش الحافی سپرد و گفته پس زار و دار

هم نذر شب درین خیال گذرانید وقت ملاحت و دیو کینت بیرون
 افتد که حلاله درینجا نشسته اند همراه ملایان بیار تو نماشای غرایب
 بنمایا و بایل خود روی آتش کرد و به همراهش روان شد قدمی خیزد
 چه بیند یک حوض کلان بآب است و موج مثل آتش سوزان میریزد
 دیو کین بنخوردن حوض آتش غسل کردن گرفت و من بعد غایب
 شد پس از راه راه ملاحت آتش سوزان نتوانست داخل حوض
 کرد و با ناخا بر کشید بجان خود آمد و روی را چه بر کمر حاجت که بر تخت
 شای و وقت افزا بودند رفته بعد سفتی شدن بعضی خدمت آنکه
 نماشا ملاحت نمود و به مشرو و حای عرض رسانید و چه موصوفتان
 ز نار و راه را هم گرفت متوجه آن دیر شدند و ناخا رفته ساعتی نشسته بودند
 که به دستور قدیم دیو کین بنابر طواف در ناخا آمدند و رقص و سرود کردند
 روان شدند و راه را هم همراه بودند چون دیو کین بناندر و ندادند
 راه هم به کوب گفت آتش را رفت شعلای موج آتش سوزان هیچ نمی ماند
 رفته چه بیند که شهر است عظیم و چه موصوفت بود یک ایستادن گوی
 درآمد چنانچا آنها شهر را بی ملک خود میگردند و تمام رعایا و ساکن شهر

برستش و بگویند می نمود بر عالی مرتبه و سخاوت و شجاعت و
 شجاعت و فریاد و عرض نمودند که ایان شهرداری این ملک شگفتی
 نگرفتند و هم با این امر و درویشی و کسب و کار و دین و اقتصاد و این
 جای این سخن بسیار و در عالی مرتبه و در جواب فرمودند که به شریفان
 و بهرین خط و کفایت لازم بود و بعد از مدت بهرین خیر بسیار و چون
 بنا بر سبب آمد و بودم و داشت و دیده ایان و بعد از این با آنها
 سوازی بهشت قطره لعل به با نظر عالی گذاشتند و در راه و در راه
 مکان نشسته و بنزدیک مبارک می شود و در راه می راه و چون بهشت عالی
 می رود و کار و رسید و بعد از مدت بهرین سبب و بهرین
 این نامه من ملا از خانه بدر کرده بنا بر این به عالی خدمت آمد و هم که یک
 چیزی را در سر کار و رحمت کرد و در وقت و اوقات بهرین راه و رافع اند
 خلایق با استماع این معانی و علما بهرین راه و رحمت فرموده و بعد از
 این راه و بهرین بهرین که این طور سخاوت نماید و بهرین بهرین بهرین
 خود است چون راه بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین
 زبانی بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین

سابق قصد شستن کف نمود و بخت گفت که حکایت دیگر بود که
ای که در حد غلام خیال دارد با بنو همانندم که قصد شستن سید برکن
در نزد دروازه است بشنود و بخت است که بنو در راه است
بخت سید به گفت و نوری را در بخت شسته سید کنان در شهر بر سر
از نظر خود و چون در بنی رسیدند و خاموش شده بختی شسته
درین شب یک عددی پیدا شده براد گفت که ای عزیز تو شکل را چه
بنیائی باز خاموش شد و موجب خست را چه در جواب گفت که تو هم
چندان گشته و کار از سروده است اما آثار برش افی و اندوه بر ما صیقل
بیدار است آنم و خوارق شای دید و در پایی را چه اقامه و عرض کرد که
من هم شکسته و دلخسته و از همه حال رانده ام را چه باز فرمود که حق
انده خود بر من ظاهر ساز و معروفه شد که در جائی گنای و سبکی
بر که بر آب است تا شیر آن دارد هر کس آب آنرا بنوشد غیب و آن کرد و
و هیچ چیزی از نظرش مخفی نباشد اما بر آن یک گشته سنگ نهاده اند
و قرار داده اند که اگر کسی افسون کلام بگوید و بنویسد آنوقت سنگ از
روی او بشوید و بکس این سعی دیگر پیش رفت نیست چنانچه اندوه

ما را دایمی از است که طالع یادی خواهد کرد که بر آن مقصد فانی خیم
 شد با هم بگردشیدن این حکایت آن شخص را همراه گرفته و انچه بدید
 و آسون و بی از حد اتفاقا نخواهد بود فی الحال و رسد و ده داشته و ده
 آخر هر کسی که سی و طالع و جسم داشته باشد سی و ده و بر روی سی
 شمار نماید است الف با بی که او و ده و ده خوشی که با یکدو ده و ده و ده
 که غیر از این نام کشیده سر از این جدا کند و بی ظاهر شده گفت که هر جا و
 احسن بر آید و ده و ده علی تو که من دیدم بسیار خوشتر شودند
 اراده داری بگویند خط تو میسر خواهد شد عرض نمود الف با بی منده
 اینست که ملا و این مرد چنان دیده باشد بر آید حساب الف با بی را و بی را
 شد در هر چه استمران نام برده بود و الف با بی ساخته غایب گشت و راه خود
 بر دولت نمود و ده و ده که کشند و نام برده منحصلا را داشته و راه را
 بندگی آوده و عاودا و ده و ده چون راه بیوج علی بخت شد
 با بی خوشی را برکت ما جراتی از بعضی کشید با بی خود را از آن سیر کرد
 روز دیگر راه بیوج خواست که بر سر بر بی نظیر کشید حکایت کرد
 کشید به نام است کشید و گفت ای راه بری سیر از آن راه را

و انقص صاحب است هر کس که از بهمان جنت مکانه فایز تر باشد
این تخت باشد و او برسد که چون بود جواب داد که راجه بنده جدا
در طبعه اجداد حکومت بعد از آن میگردند و از سحر تا غایت صبح ضایع
غیر از کثرت استغفار نمیکنند و تمام روز درین مقام خرم بود کار بود و شب
خواب ملاخط کردند و در دل و پهنای کشیدند و علی الصبح بیدار شدند
صاحب کمال طریقی غیر خواب طلبیده بر رسیدند بعد از بیدار بسیار خاطر
راجه نهاد که در این خواب این است که خوف ملازم مشیر بیرون افتد و تمام
نیت که راست خواهد شد تمام بخون و طبع خود را بفروشد و بکین
و محتاجان غیر از خودند همچنان بغرض رسانیدند که خود بدست برآید
غرم بیرون گشت لغزانی و بعبثت آرام بگذرانند و راجه بنده در اظهار
تجربیات در خاطر ظاهر تحقیق پیدا شده همچنان گردید و در یکی یکی
زود علم خود دستگاه کمال است و در مقامات با قبل از وضع حدت
بلا از دست آمده مستفیذ گشت و دست عابر داشت و راجه هم خیل و خفا
شدند و بکامی نهایت رسانیدند و بعد از حقایق آینه حاصل شد
نمودند و بکامی تقویم خود مفتوح کردند و ملاخط کردند و بفرمودند

بسویح عالی بخت بنید بانی خویش با برکت ما جانی بد یعنی نشیند با خج
از آن سر کشید بدو دیم راجه خوست که برکت نشیند یعنی گفت
شماره نگار هست غرضی برکت بنشین والایه خیال عام و در خاطر
باز می شناسد بهر چه بگویند بگویند و است بهر چه بگویند
ام محبت خسته و گفت که راجه بر کجا جیت دوزی بفرم شکا بدو
در مرغزاری نژدیک یک دیو بر رسیدند چنانکه ملاحظه کرد و نگذشت بانی
بهوای هکشت ای و ملاقات جیت هکشت سالی و باغ خانه و در وقت
بنیایا تا اولین انواع نریت بخاطر آرزو غاشیه حاصل شد
و در روز بعد از آن او به طریقه جامع بطبع و کمال و طبع و طبع
مالیه و پیدایش و ملاقات با حاکمه مستغنی گشت و سخن بلند و کار
و خرد و نانی و طبعی که سانسید که خاطر راجه و ملاقات آن روز و خود
بر دولت و نیت که این مرد که خود را ندان اینقدر خود نانی میکنی بگو
نو گشته در جواب گفت من نرود قمار بازم و تمام عمر خود را در قمار بازی
صرف کرده ام و این که در عقد خود داشته ام بر باد اداوم حالا چیزی ندارم
نزد جان بختی خود سرور می بینم و بعد از آن خود گفت که این مرد عقل

است یکاست این تفاوت نموده و قمار باز را با جمع کردن نزد چنان
 باز عرض کردن یک سیرت که شکست خود و شتم مرز و از این باقیم
 و به صرف دیگری دفت و با او استوار یافت که اگر تا شام نهد و من داده
 زن ابرام خود خاص کنم ازین و بعد طین مقدم معنی لا و علی و آنچه
 بسیم من خبر رسیده که از اجین واحد جان باز و دیگر تپاشد برآورده
 است حسب الامر ما را در موصوفی هر جا که بیایم بضرر بخشیر خونریزده
 حصول دعا نیامد بباران در شوارع نشسته اند چه استماع این کلمات
 بخشید و گفت که این فرزین هم بضرر خود کم و بیش چه بودم این تو با
 برده خود برده و میونس ملک را بدین فوار خود و در بر او در کشید و به
 چه صنعت پسندیده و از امر و در قسم خود که قادی نخواهم باخت و پیش
 نوکری برترین و بید چید و سعی فوت لایموت پیدا کنی قمار باز با شست
 جوار و بر غنائی با به علی است که قیامتش لا است به بعد از آنکه عمر را
 داده و درن خود را متخلص ساخت آن بیچاره الحاح و داری نمودی
 بد طاع ما را ازین عالم تا کام را با کسی از این جهان کنش با بعد از آنکه
 باز او گفت که احوال خود کشف کن آن مستوره و متعجب شد که زنی بدلت

بجزایر

خطیر که بیست که بلائی بسوی آنکوه و پروجا و عین میگویند و آنچه
مصفا است هر که بنوشد و هر چه بخورد و هر چه بنوشد و هر چه بخورد
می بخورد و ما سنگ عظیم بر روی او نهاده و در آن منبت نام و یقین است
و کسل بقدر توانائی بلکه سنگ اندویش بر روی آن جا و در حال
یکه فواید حکمت الهیست خطه و میشود من بسایام عید آن جا
سیر مردم ملکن مقصود من فراخک شد و به موصوفی که و اصفا
ایشیغ زیاده معاقد قمار باز شود مکان سمری که گشته بعد باوی
مدت بلائی آن کوه رفته بوجنی که کوشش بیاون سمری کرده بود
ملاحظه کرده جامه از بر آورده غسل کرده و درگاه والا جا و آرد
خواستند و فکر نام خدا و ذکر کرد و نزد چنانچه و بوی خوب عبادت که آرد
تا که در آن جا و نشست ایزدی تا که سیدند و آب آورده و بر فراغ
نمود و در آن کوه چنانچه ستوده مذکوره ببرد و خود فایز کرد و در آن جا
بدون تو و حاجت شد و در آن باشد خود که قمار بازی ترک کرده
شام کام گشت عین کف کاس ماهی و سوج هر که این خطه پیروی و جلال
علی نماید لایق شرفی این سیر باشد و خواست چون در این

علی محبت بنیاد می خیزد و برکت و جلالش در بعضی بنیادها می خیزد و
 سر بر کشید و حکایت نکند که اول او چنان نام داشت که بنده و دلف
 راجه بود و این یکو در آن بنیادش بود با فلک فرسای باغی غریبه و اگر نه
 و صفت و صفات او را بگوید و بگوید که این بنیاد را در آن زمان است
 الملک حکایت بنیاد بعد از آن با این برکت بنده راجه بر سید که حکومت
 بعد کوفت که نگوی راجه بر فلک و است بل بنیادش در فلک و کوفت
 راجه بر آسمان رفت و در وی در محفل راجه اند که منظره شست بر این
 کف سخنان خوبی راجه بر آمد بر این مبارک تعریف آن راجه بسیار نمود
 آنروز در پوتا و آد میان در محفل راجه حاضر بود و در محفل استماع کرد و
 مانع که خوش آن آدمی که تعریف او را بگوید و این بنیاد خودی سر بنده
 خبر راجه بر که راجت بود که بعد از آن زمان در آن بنیاد و در آن
 در آن بنیاد راجه این در صورت ماده کا و لا غر ضعیف آمده و در آن
 خود را حکم فرود و آن بنیاد فرما بر آمد که در بنیاد آن آدمی است که در آن
 بر آورده که بنیاد و در آن که بنیاد آمده و در آن که بنیاد آمده و در آن
 جان بخش عاید خواهد شد و نیز که استم این در آن گوش راجه و در آن

[illegible]

شریف تو را مایان بنام آری از نایش اهراب و الا قد و درین اخبار
 شد که بر زمین رفته راجه بر کرجایت داده هم مخصوص بایرند یکی
 ماله کاود و یک شیر شده نیکوی و همیت و شجاعت و استقامت با کتف و
 و یکو کاری ثابت قدم بنظر آمدید و آید شما و طلبید و اندر خفا
 بر کرجایت همراه دیوتا بر آسمان رفته راجه آید و کند هر یک
 برخاسته و در گرفت بهلوی خوفت نیند زنها با نکر و کسب خود
 فانی بهاد و ادر شد که رقص نماید زنها از آمدن راجه و حفا
 شنیده از مشک و عطریات نامده جوی آراسته و جامه پوشیده
 کسی ندانست که این از خوشبوی است راجه شناخت و در حق هر دایر
 و هر دو دست کردان و بر سر بوج بر آب نهای کونا کونه و قیامی
 میکرد و در این هنگام زنبور از بوی مشک آمد و بر پستانان کزید و نسل
 اگر سری جبینم کوزه آب می افتد و کز دست می برانم و جاری
 آید اگر از دهن با امید هم و این صفتی نمیتوانم بیا تمام هم خود را
 سین بر آورده ز نور را بر آید راجه صد آفرین کرد کام مجلس آید
 جیران شده گفت گاهی راجه توج و نای دیده مر جبا و احست گفتی

ای بجز مرا

راجه کيفيت کما ظاهر ساخت راجه ايند مهربان شده کام ديني بکار
براجه و وجود حايان را حکم کرد که رفته در دنيا رسيد خيالي آمده
راجه را رسانيد و از آسمان رفتند راجه موصوف بود تني زلفه
او را فني فرمودند و آنوقت يکن زار دار آمده ظاهر ساخت که ايلينه
نوجوان هست تا که بر ابي قوت لایموت بيد کرده می آورم اخلاص
خانه داری ميشد تالی که بسبب خاک قوت از خانه بدر کرده است
بنابرانی بود سید و عای دست بود اشته غرض کرد که بشنود علی اختر
رسيد عالم و یک حکایت آورده بگویم بشنود نکایک بکرمی
خاک شده بود و دو پای از شعلد کر ما از ما شدن آب طهید خان
لب بر سید و آنوقت یک عورت و یک مرد هم جفت قوم زار دار زار دار
بر سر دریا گذر کرد و یکایک نظر بر ما بیان افکار ما بیان از امتیاب بر
از انجا بر آورده در کوزه خود انداخت و یک مشت نخود بریان در دست
من بعد رفته رفته در دمای کلان انداخته خود نمیرل مقصود و یونان
کردید بعد از آن ما بیان جان بحق تسلیم کرد و او تار در دینو ما با قند
در تار دار و تار کو بعد فوت او تار بخانه یکی راجه گرفت بعد چند روز برادران

آن راجه در قناری آوده محسوس گردانیدند و اجتناب یافته گریختند
صحر اگرقت در جگله میشتن همین قسم تا آوده سالان جگله
در عبادت ماندند و بوقت شام در یک باغ گنجین پور رسیدند و درخت
فرود آمدن و توانستند بر آن درخت مکان داشت از جفت خود بوقت
شب بویا گفت که ما چه گنجین پور را بر درختان یافتیم و کمان داشت
گفت بر شخص که در میان باشد او را بر فیل سوار کرده پرده برخت
شاهی نشاند چنانچه این خبر بگردد و درخت ششصد است و با این
احسان کرده مگر این شخص که زیر درخت است راجه شود و ششصد است
در جهان و زیر می آید و در سر فیل سوار کرده و بیاید فیل و دیده این
را بر خنجر سوار نماید و درین حرکت شش تا خنجر رسیده و طلوع آفتاب شد
و انبوه مردمان از طرف آبادی شهر آمدند و گشت و درین اثنا هجوم آوردند
و در میان آنها فیل در رسیدن کمان را از خرطوم خود برداشتند بالای
بشت خنجر سوار گردان و در کمان و در کمان آوده و تسلیمات بجا آوردند
و بدو تنه پرده که کسوت کبرائی و در ساحت و پوشاک شاهانه پوشیده
برخت شاهی نشاند و ششصد را بکشیدند و جمیع ملازمان سوار فیل آمدند

و بعد از آنکه این برادران به حضور راجه رسیدند گفتند که حالا بر چه امری جواب
 گفت گامی خدا بکنان از بند و جاذبه تکیه ای بر عرض ظاهر رسیده که در حال
 آن هر مرتبه تصدیق یکشده و یونانیان ظاهر نمودند که از ابتدا تا پیش
 جنم خود مشیخ ساخت و به نتیجه مانده و هر چه رضای سرکار صالح
 باز میفرمایند و چون در آن کمال شکلی ترا پیش آید یا نرا یا خواهی کرد
 که فی الفور رسیده بزود آن خواهیم کوشید و اجتهاد میسر شود و هر چه
 ساخت جایگاه اینها بکمال خود باز رفت و راجه بقیه عمر خود انضباط
 ربط ملک و رعیتش آرام کند زاننده جان بحق تسلیم شود و تا و در کتب
 ای راجه بر یکبر راجت در دنیا بکوشی هر که بنماید در عاقبت عمرش حال
 میکرد و بکند از بکار و صد چند پدید میآید و هر کجا یادمان بدید
 غنیمت است ای راجه عالی همت چیزی بده که باقی عمر صرف نمایم
 همان کام و این مالک کاو به زار دار عطا فرموده و خود بدولت متوجه
 دولت خانه کرد و بدیندای راجه بهوج هر که مثل او عالی همت باشد او
 سزاوار این میر است و خواست چون راجه بهوج عالی همت
 بنشد باقی خویش را بر تخت تاج اشراف زلفی نشیند باقی خود و از آن سیر

بنده

نشیدند راجه بود خور و ز ملک بهمنی و هشت بنشتر ز ملک کاوی
چنانکه گاه کرده تکه بچکنی انس و ملک شای راجه بهوم خام چای
را بکند بر قصد عمر بنجاه سال داری آمانا هنوز اوضاع طغیان تو نرفته
نسب پروردگار است که قصد شستن سیر بر کن هر که خیل راجه کارا
عمده نماید و قایل این مسند باشد دعایت شوم و بیم سوچ است
بنا بهجت بنشتر و گفت که روزی راجه سیر بر کبریا جیت خاص و علم
نموده بخرمی الا کلام برکت شای شسته بودند شخصی با فروش
از غیب پیدا شده در عدالت العالی دست و پا برداشت بسیار
خجسته نمود و عرض کرد که در دنیا بندگان تعالی را تحقیق نموده ام که تا
قدم و قولی بدینا بران صید و ام که ناموس خود یعنی ایل حاج جمال
دارم بطریق امانت پیش راجه نگاه داشته بنده بر آسمان سپرد
و فی الحقیقت با فروش راجه ایندم از دیوتا بایان و در آن جنگ
عظیم افتاد و چنانچه راجه ایندم مستعد جنگ است باز بوقت معاود
ایلیه خواهم برد اما بر خوبی اش نظر کرده دست تطاول و ذرات فرمایند
و آنها را ج ثابیت قدم در بارگاه حضرت رب العزت اند بجا امر شود

که دای بیگار خود شوم و در تقدیم مایم خداوند نعمت جانفشانی بکار
 همه مردم مجلس بکفاری با فروش حیران مانده با فروش فتنه
 بلند درجه زن اورا حواله مردمان محل نمودند و یکسید کردند که بجای فتنه
 نگاه دارند بعد دو سه ساعت از آسمان ناکاه خون بارید و سید پائی
 و دست آن با فروش باره باره گردیده اتفاق این بحال بود که فروش
 دیده که به زاری آغاز کرد و گفت که من همراه شوهر خود خواهم سوخت
 شوهر من تحقیق گشته شد ساعتی از و علی و نخواستیم ماند را به بسیار و کل
 تجربه گشته و مردمان فرمودند که این چه حالات است با این ظهور
 آورد خوب الحال و خطیر سیدیم اما نسوزد او بخاطر نیامده همراه شوهر
 خود سوخت و بعد چار کبری شوهر او که با فروش باشد از آسمان بر
 زبانی فرود آمده دست برداشته دعا داد که امروز فتح سلطنت شاه
 شاه شاهان کشورستان را جایند و نصیب شد خلعت فاخره و
 مرصع و جویع بمن عطا فرموده الحال بخیر آن را به عالی همت رفیع القدر
 آمده ام امید دارم که امانت ما محبت فرمایند را به هر چار طرف ملک
 و باز سر کون گشت و زک چهره متغیر گردید با فروش بنابر امانت

نقد

مقاضا سخت بپایان آورد لیکن مبادی و الا قد سرکت فکر فرو برده
سکونت اختیار نمودند و گفته گدای بار نیجا این چه خیال که در تنجید
نموده و ظهور رسانید که این با فروش بر ماراجه رافع اندر ملائق
بستان و طوفان نیجا چیست باز بتامل بسیار فرمودند که آسمان
دست و پائی تو باره باره شده واقف اند و ایست تو مفهومی بجز گشته
با وصف اشباع بسیار خور و آتش لیاخت با فروش در جواب
عرض نمود که این حرف تخصیض خلاف است او را صاحب جمالی دیده و بجز
در محل خود نگذاشته چنین قسم میفرماید شور و فغان آغاز است
که برای کفر و زندقه و اشتداد بودم الحال تمام عمر من خواهد که نگذارد
غرض که موصوف خلیع تنفکر خاطر شدند و مبلغ خطیر دادن
اختیار کردند لیکن مرض با فروش برای گرفتن نداشتند و اشک
زاری نمود و گفت که من نزد راه ایند و میروم بهمان ساعت غایب شد
همه با حیران ماندند که این چه آفت سماوی نازل گشته راه خلیع منظر
شدند بعد از کثرتی بهمان ساعت با فروش معذرت خود بخصم راه زد
دعا داد و راه موصوف بسیار خرم گشته با و انعام حسب طلب رحمت نمود

باز با افزودن عرض کرد که این خیال بموجب امر راجا نیکو آفریده بود
 معاف فرمایند و نام برده موافقید انعام خطیر روانه خانه خود گشت
 و خود بدولت از عدالت برخاسته داخل دولتیخانه شدند و بعد از آن
 وقت بخت یکوید که یک جو که نو جوان پیدا شده بر روی زنه راه پیر
 بکر حاجت لیست شده خبر رسید که والی این مکان اینجا که ام است
 در بان جواب داد که والی این مکان راجه پیر بکر حاجت است و در دولتی
 خاص نداشتند اند جو که اندرون رفت دست معاف داشت عرض
 کرد که تعریف آن حضرت از زبان مبارک راجه با سک و تو ما با مال
 شنیده شد و تو خلف حمید آن شاه جهان هستی منجم که در ملک
 جزیری بموضع عرض سام راجه فی الحال برخاسته بمکان خلوت رفت
 بنشیند و جو که ام رفته حاضر شد و التماس که تا بدین محلی نماند
 بموجب اظهارش به امر راجه چنان کردند و مردمان و خدمتکاران را
 بیرون نمودند و جو که از نزد خود مرغای مرده بر آورده و گفت که ای راجه
 سلامت در قالب این برنده جان خود بیارند و الا نه جان خود را
 راجه جواب داد که این هرگز از من نخواهد شد چون جو که بمرتب پیر کی بود

راجه با جاجان بن خیر خود از تن بر آورده در قالب مرغابی انداخته
همان صنعت جو که جان خویش در قالب راجا آورده فی الحال جرات
که راجا را بکشد راجا وقت اغنیمت شمرده و زندگانی غنیمت پنداشتند
وزیر نوکانه فی الحال تصور کرده از راه دور بیرون برآمدند و جو که اندرون
محل پوست خود مدفون ساخته بدیوان عام برآمده حکم کرد که تمام
شهر برایش ملاذمت برسند و راجا بر وار کرده در بیابان رفته باشد
برند داشتند و همه جانودان در شایعت راجا حلقه گوش کرده
اطاعت حکم قبول نمودند از اینجای که جو که ریاست باوی منزلت و همه
ملک طغراب و وزیران ساخته بد عسکری و پشته با نیجاری پیشرفت
همه مردمان و رعایا بکیرت شدند که راجا فی الحال رویه بد اختیار کرده و
خلق الله را مسخرت میرسانند و جمیع ارکان دولت را کشته داشته گاهی
در بار نمیکنند و جو که امر کرد هر کسی که مرغابی دارد شت ببارد یک
اشتر فی سه مرغابی میگرفت باشد و صیاد بسیار نوکر و شت از انجند
صیاد قدیم مومنان نام که وزیر معقول از سرکاری یافت و در کسب خه
قابل تر بود و راجا بلند درجه هم بسیار میخواست و یک پشاره نشد

روزی نه او از سر کار مغرب چون کی مذکور روز مره اندر اما خوشی و خوف
کرد و او بد عالمی با دو موقوف کج قناعت اختیار کرده خانه نشین
گردید و که صیام مذکور گفت که ای مال باور روز مره مسده کرده و اتفاقا
بغشرت کمال میکند و چون راجه صیام را احکم کرده است هر کس که رغبت
از خنک بسیار دارد معقول باو انعام خواهد شد و بصورت نور
بغفور و فاد میکند رانی و صحرانیت جانوران گرفته و بنظر او گذشت
و چون فوت هم رسان صیام در جواب بزرگ خود گفت که این راجه است
چون که است مگر تو میگوئی میروم ای به سومان دام از همای خجسته و در
حوال او نمود چون سومان ضعیف بود و در صحرای کار صیام شغل
گشت جانوران داشتند که صیام جاگیر رسیده پس را گرفت خواهد بود
بر مره رفتند و راجه دیده و دانسته در امتش آمدند و راجه از سخن ملک
صیام را گفت که ما را با حق و در خانه خود نگاهدار بلکه ترا انعام معقول
از هر کی خواهم و دانید خانی او را که در پوست مرغ علی بود و در خانه
داشتند دیگر را برده بنظر او که گذرانیده و در معقول گفت بخانه خود آمد
و صرف با خجاست نمود چون که روزی بر مردان گفت شخصی که در خرفال

داشته باشد آه و خیر کند تا من با او کنه اشیم مردمان عرض نمودند
که خزانگی سرکار دختر خربشکل دارد چو کی بود چو لطیف آینه خزانگی
را طعنه گفت که نسبت دختر خود از من بکس بود قبول کرد و در شهرت بار
یافت که با او میر که حاجت شادی خود با صیغه خزانگی میکند خانی فرست
رفته اینچیز که او شایع بود صورت یک خانه بسیار افتخار بود پس چون
بر یک ماه حق تعالی عرض نمود که ای مستی با یکدست زیبا که آن بود
در میان نظر فیض مدح نماید و دختر خزانگی برای غسل نمودن با
برخی دیگران و دیگر سرودگان میرفتند و میر که حاجت چندین دختر
ششیده به میان بسیار گفت که ای حال قول از نزدیک رسیده وقت
معاودت دختر از دریا خبر نماید و دختر خزانگی هر دریا رفت کای در آب
ایستاد و کای می نشست چنانچه در آب چند ساعت ایستاد
نمود به هر آنکه آن خود گفت که ای عزیز از من حلال این جانب
بطریق جهانی پیش شما نام بعد شادی ملاقات کن و آنکه معلوم
اینست که استیلا شوقی گفته بخانه خود روان گشت باز که به ستوان
نزد که گذر در راه آواز او شنیده چند بیات از زبان مبارک خوانند

و بسیار خندان شدند این نواد در سمع صبیخه خراخی افتاد است و شد
 مردمان فرستاد خبر طلبید که در خانه سومان صبا تحقیق نماید که کدام
 کس میخواند مردمان در خانه صبا رفت و تلاش نمود لیکن بخیر نماند
 و شوهرش دیگر پیدا نشد مردمان باز گشتند و پیش دختر خراخی می
 نمودند و بعد راجه نریمان خوش الحان فصاحت بمان باز خواندن
 گرفته از جمیع از غایت اشتیاق آن آشفته خاطر و دختر کور و بی
 کردن کان فرمود که اسی نادمان خبر واقعی جز اینها نیست که خبر
 تحقیق کرده صدق بیارند آنبار رفت تحقیق نمودند که در بعضی حالت
 منطق چنانچه مردمان رفتن بعضی آمده سومان آوردند و دختر را
 گفت که این بعضی را بیاورد سومان در جواب عرض کرد که بایستی فرزند
 برادرش کرده و دختر کور در جواب گفت که بجز اینها نیست
 این بگیرد و گفت که اسی سومان عهد آخر شدند گرفته و راجه
 سومان در حقیقت گرفته بماند و رفت و دختر خراخی بعضی حاضر
 همراه گرفته و در او نشست و بعد موصوفه موصوفه شیرینی حلوا
 تیار نمایند چه سبب است جواب داد که شادی اینجا نیست و بیرون است

مقرر شده پس این چیز را تیار میشوند و را جلد مل نسج کرده فرو می
کشند و صاحب مل سخت غمناک شود میگوید زمانیکه بعد از فراغ کار
نزد خرم بر گماهی بگویند روی تر لازم است که عیدی همین کاری
که ای باد کرد و مرغابی بد فتنه اعجاز جان خود اندازی آن زمان تو
مباشرت بنجام و خرم تر اینی باد کرد و باد ز کتب خود اخفا گما
بعد چند شادی انعام یافت جان و بموجب آیات معین بنجام
شب نزد سمحانه خود برای خواب رفت جو که خواست در عشق
مطلوب از این مانع گشت که ای هم پوش سختم بشوید بعد از آن
خود بریدار اسیعاده و بیانت هر شخص جان خود و مرغابی جانور
آزاد شهری خویش بنجام و مرغابی جانور از کتب بر آورده حاضر
ساخت جو که در دل اندیشید که خود من رسید و است حال است بر
بشرقت گوید پس بعد از شب تمام جان خود در جسم مرغابی داخل
ساخت و در فانی که اصل خود را به بیرون جایت بود خود بدو
در آمدند و چون فرمودند که ای قهرمان تو میر و محمول نظرت در آورده
سال تو سلطان که در حال بنجام باشد پس تو محض الحرام شد

باز در قباب خود آه و فاعل شود هر کس غی الطور حسب بلا است که بستم تخم
 کشت و تیره بوس را چنانکه در راه صوفی بکشد و بکشد و بکشد
 کاشانه خاصی با تمام اختصاص مکان و اذنه علی الصبح را طبعی
 عام نموده بر سر سلطنت نوبت قرار گیرد و در آخره جمیع ارباب
 دولت باطلیه که تا کون تفصیلات نسبت بحال انجامه بندند و در
 و آن جوکی باطلیه خلعت فاخره عنایت نموده و فصل و ویداد
 با خدیش مردمان شریع گویند تلم علم الناس سمو عکده و کل
 تعجب آمدن جو که رخت شده بارید ستور قدیم با بر سیاحت
 امی این هیچ شخص که در اندام بجز تصدیقات خود اخیار و مله
 این سیر بر است و با جوده خوب تر ملک متوجه است پیشتر
 ز ملک کارهای چنانجا آورده نگذرد کس از نفس ملک
 در و در این چند مقام است بخت بد رخت که در یکی از جوده
 تجریر طرف است بکند و در وقت و بپوشد و اجازت شد که
 زیر وقت سایه از شرف استند جمیع ارکان دولت آنچه
 حاضر بود و در این شانیه کار یک طوطی تا کمال از رخ کا

از تهنیت

گرفته و به دست خود کشیده و به وجه حاضران بکس و متوکلان بکس
آن بر خور دیده و خورمانه و آنوقت بخش ما سن نامی حاضر بود ازین
خفت بکس بپایه سید و عرض کرد که تو در این طوطی مثلانی درگاه
کردی سید و به حکام و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان
حسن و بیخ و به اوضاعی اینست بخیر و بدین خلاف از هر که حاضر بود
بجز تبه و در وقت آنکه رفت غلامی افتاد و خیال غفلت در سر تمام
خواب و غم و مستی کرد و خوابت کدام ساعت معید خوابید که
در پیش نظاره خوابم نمود و به صورت غیر شکار و از انعام و اکرام
خوابی با حق طوطی و در فضا و از حق و از حق و از حق و از حق
از قدرت و قدرت و قدرت و از حق و از حق و از حق و از حق
محل و از قدرت و قدرت و قدرت و از حق و از حق و از حق و از حق
عالم و از قدرت و قدرت و قدرت و از حق و از حق و از حق و از حق
نامش و از قدرت و قدرت و قدرت و از حق و از حق و از حق و از حق
در موسم برسات و از قدرت و قدرت و قدرت و از حق و از حق و از حق و از حق
زبور و کمال و از قدرت و قدرت و قدرت و از حق و از حق و از حق و از حق

در میان نهاد و به پرستان خود رسید که این جانب چه قسم نظر شما
می آید آنها عرض نمودند که خود بدلت ما شرافت بجایات ما این
مثل ستارگان ایم طوطی با صغای این حرف بکنند بدانی رسیدگی
چنانچه در قدرت رب مغرور با قدر انسان ملاحظه کرده مانند باز
جواب داد که ای شاه تو غرور بر حال خود بینمایی در قدرت و عظمت
همچون یک من آفریده شده اند که تو یک جوی خوی آنها را می شناسی
زانی سلطان پانده دل بسیار خشن که گشت این معنی را در خدمت
سپاه و صاحب ظاهر ساخت طوطی زین خدمت طلب و رسید
عرض کرد که ای سپاه عورتان تو خرد خود بر خود نمی میکنند و در
براهمنی بود لیکن بر اندکین سوختن نداشت باشند من بعد
دیگران حرف نهد و از چهره نظرت در دل خود تصور نمود که بر چنین
حکیم هم همین است ای گفته هست که ای طوطی باز میگوید و از خود
بخاطر ما که کرده اند که آن دل را باران بدید که چگونه اندامی در دست
و کیا است دارد و من دانستم تو پیش می کنی و چندین بسوزد
نیز باستماع خوبی او اشتیاق غایبانه هم رسانیده باو عطف یافت

و علم مصوری و تیراندازی و خوشنویسی و سایر رزم و دیو و جادو و علم
دستگاه کمال است در هر جوانی که دیده و تجربه و در ملک کن
شاید و سی و چند روز در شهر مانده و در هم گفتند آن نازنین
را به خطه صید کرده و دست و پا نهاده و بر آن مذکور رسید بخود خطه
بود که به نام داری چند سجن که اسم خود بر یک حاجت بود
گفت ای کتوا را دست که از راه خلافی گوی میگوید باز خطه
با خود را به خود خونی نماید شود و دست را قلم و با جگر از
بسته بود که بخواهد بر یک حاجت یا دیگر می ناکند باز خود را
کشید و گفت که بود و دیگر در نظرش پسندناخت و اندر حاجت
بولا به خطه و رفت و خلفه بر این نیز رفت که تا ناکند و
حسن آن نازنین کردید بود و بعد ملاقات کامیاب شد
چون در کسب ساری نیز دستگاه کمال است و سحر امکان شود
بما آورده و سحر شرف شد و با به خطه ای تعشق فرمود
اختیار کرد و در راه محل را کتوا را و سی و طاکان در آن ماند
حالتش با خود رسید که در آن شهر که ای کرده قوت هم رسانید لیکن

لیکن اندوه خجالت ازاده خانه خوف کرد و دست از جان شست
 گذاشته در همان مکان سرگردان میگشت و چند نفر راه موصوف
 نیز با شتیاق دیدن او اندیشه نزدیکه دیای خود میزدند و با
 از شنیدن و آمدن راه عالی در جاطلاع یافته امکان خود بصورت
 بنی آدم شده بر طرف آمده و در بوسی با جمل خود نقش حال کرد
 راه از فرمودند که ما را به کوکلا شهر رانید راه در باب یک مکان که
 سبزه و گلزار کونا کون و غنچه های باغ بهر اشفاف و خوش مکان
 سزاوارش آن دیده راه دار ساینده راه چمی بیند که در این
 کرد او هر چهار طرف دیوار کلان است چه طور اندرون بروم که به
 وی ملاحظه نمایم چنانچه راه در جانب کر است یکس دروازه است
 بعد است جو تمام غرق دید از آن راه اندرون رفت دیدند که در
 در میان خود با صاحب نماینده راه موصوف مدد گفتند که ای
 خدا ای که ترا بنا بر مصلحت ما هر دو کس رساند است کیستایان
 بشنودید در میان جبار خیر ملک گذاشته این جهان فلان عالم
 جاودانی شتافت و اشیاء متاع نقد و جنس قیمت که در میان

نمانده بود

شما بعد از فهمیده بنظر می آید برای خود اقتضای فصل دیگر کنید
تفسیر یکدیگر که در واحد جواب گفت آنچه اساسیست بدو حکایت
است بخوبی بیاید آنرا هر چه غسل و روزه حاضر نمودند و حاجت
هر یک غیر بیان کردند که گسوتند و پیشی این محل دارد و بر کافند
نزد و جوی از قدرت الهی در این نقطه بافتد و هرگاه که آن خرقه
پوشد یک فرموده هم در دو اگر عصاره دست بگیرد و هیچ منفعت
حاصل نشود فقط که بر معانی خود داده نماید از برده غیب
و کاکلین در خسته ای بازار و شکر و جاده چشم بیاید و بیوم
کشتن آن طوطی تمام اقسام و فوا که کوناگون و شیرین اند
هر قسمی که بطریق بقصد خاطر بد وقت بستن بر کمر و بیاید
نعلین جوی هرگاه در بای می پوشد اگر خواسته باشد بزرگان کند
در طرقتی معین بر و واحد در دل خود شکر آن هرگاه آبی بیاورد
که اسی پیدا کنند و عالم کار سازد در مانده کان و مقصود در این عالم
و غریبان است که بر عصیان بندای خود نظر کرده لطف کمال خود
بند و ای فرماید بعد از دو موصوف فرمودند که اینجانب چاره اول

کل بر چهار طرف می نمود و در جنب مذکور نیز هر طرف متفرق می نمود و هر کس
 که بسخت غلوه را بیارد آن جنب صفت او باشد چنانچه اینها بودند و
 راه در وقت غیبت انداخته بودند و عصاره دست گرفته و
 کشتی بر کمر بسته بر نطن جوی میوارفته گفت که همین ساعت در شهر
 برسانا از وقت ظهر در یک لحظه رسیدند و آن جا که کنس می رسیدند آن
 غریز که منع می کرد کمی رفت بعد در یکدیگر میگفتند که از غایت باشد
 برو باز غایب کردید چنانچه باید که گفت و شنود میان آنها می نمودند و
 مشاع بر آوازی و تمیزی میگفت که تو همچنان نمودی غرض که اسف
 خورده و لا جا کردیده بخانه خود باز نماند از آنجا راه موهوف در شهر
 آمده چه بیند که چند سینی بر سر و بر کمال باده میگرد و هیچ حالتی ندارد
 چون بسند بر رانظر بر راه عالی فطرت افتاد و دیده قد موسی نمود
 فرمودند که از برای چه چنین محنت بر خود اختیار کردی غرض نمود
 اسم مبارک شافع اندوه خلایق است و نوشید و آن عادل و عالی است
 تحقیق اظهر لیکن در حیرتم که از بلده او چنین نایابا رسیدن فاصلا
 بعید دارد و این شفاف عدد و در آمدن برنده ایمانی استعجاب استوار

این سخن از
 ابن سیرین

است پس آید معلوم راجه بفصل حقیقت ظاهر ساخت و فرمود تا
نویسنده بسپرد بر او و بداند آن خود و کیفیت عین رانی در موهبی
او طلبیده دیدن تصویر آن حضرت دار راه خلاف گاهی جواب دادن
بمن مشورتها مودعتش من بعد از دانی و فست و بد و شرف و بد و
راجه گذارش نمود و از مدتی اشتیاق دیدند راجه در سر دشت بنگاه
اینمغی بان کل شگفته بخف و خیره طلبیده از پرده خیر خیرت آشفار
کرده راجه علی غایت هر چه که بود چنانکه گسوت و دیشی در بر گرفته
گرفته و گشتی بر کر آویخته گفت که تو راجه کنوا هستی جواب دادند که ما
در راجه بر کر حاجت چه نسبت من بدیش ام بلانوش اند دنیا است
دارم آنچه که هستم از جان خود حاضر ام لیکن آن رانی و است که خود
است شمعان و طلبیده و ساعت سعید مقرر نموده ای که خود
بار راجه سخت چنانچه خیر روز در اینجا مانده باز راجه موعودانی و بسپرد
روان کرد و راجه چنانکه گسوت و غیره چار خیر که بدست آورده بود و آنچه
چنینکه گاه به شویاق و بدو بدل در میان دادند و راجه را دیده کی
دیگر آورده بنظر مبارک گذرانیدند و راجه علی ایوش بر چار خیرستان

و ابرو داد و از اینجاست که جایی شدند و دانشی راه چند سینه تها بود
 روزی عرض نمود که ای بهار چه دین بیابان شکار آهوان بسیار است
 راجه چند سینه سوار گردیده تنها از شکر آوده بکناره دریا رسیده
 شکار آهوان خود چون در آن مکان یک آهوان مرده افتاد بود چند سینه این
 خدمت طلبان بپوشیده عرض کردند که جهان بنام سلامت بخدای
 ندیدم که انتقال قالب چه قسم میفرمایند چه موصوف عرضش قبول کرد
 خود و قالب یک آهوان گردانید مرده افتاد بود آمدند و چند سینه
 از قالب خود و قالب راجه داخل گردیده و قالب خود برداشته آوده
 جایی مخفی ساخت بعد آمدن در شکار کان رسیدند که چند سینه یکجا
 فرمودند که شکار شیر کار آمد و از اینجا که بگریز کرده متوجه جایی شدند
 راجه خود بدقت که در قالب غزال آمده بودند صوابی را طرف دیده
 از اینجا در نواح بلده بدو رسیدند و بدگاه حق تعالی عرض نمودند که باز
 از من چه کنی کسره سوزد شده که گرفتار میجو تصدیقات کردیدم چنانچه
 در بیابان میگذشت عاقبت الامر باز گشته در بای میجو رفتیم چه بیند
 یک مرغابی مرد و فاکه است همانوقت از قالب غزال آمده در قالب

مرغابی داخل شد نزد چند پسرین مردانی نوکته نوشت که بشیر
اجین سیده بچس دوز را دایگان دولت بعثت خلق سیه دوز
نموده که دایار سلطنت سکرم کردید و هرگاه در محل آن سلطان
بماند خواست که بارانی باشد شربت نماید رانی از شعور و دانی
خود دریافت که این راجه موصوفیت به چند پسرین گفت که گاه
بستم که بعد شش ماه لازم می آید اختتام او صلابت
رانی و بده غلامش را نزد رانی نیز یک کوه تا ز فعال راجه عالی
که حاکم بزرگ میگرد و واقف بود و دوزی راجه بلند فطرت و قیام
مرغابی بریده بریده بمقام محل خود آمده اول بر چهار طرف نکست
چون بنگار یک نظر بر رانی سلطان سان افتاد دید که مونس باغ
نمکین نشسته است و در کای می بندل گشته و چند پسرین از خادمان
محل سلطان خمر است که صحبت نماید لیکن کسی زخم نداده گفت که این
مباراجه نیست بگر گشت باز نام برده نزد رانی رفته بخاطر آورد
که دست خود حایل رانی نماید جواب داد که می خرد امی بی حوصله
در دیش از با شما این چه مناسبت من با دوش از دای عالی قدر و

برنج از مایه نام و تو فقیرم برونه که هستی خیالات بیغیا از دل خود بر کن
 چند سینه نگو رسته مغرور و مغرورم کشته بر فلک برآمد و مرغ غایی بدو
 از دیوار قصر دیده نمود و آینه آمد بهشت بیخطایین شاهشاهی خوب
 زانی خاطر آورد و خود بخود کاین جانور صحرایی بود سوسن کمر و بلندی
 و لیر می که آمده نشست است جانی حیرت نیاید و راه جواب داد که
 ای محبوب جان حقیق من و حال خود و غصبت ای چه لطیفه ای نام خاج
 بیان هستی انور از مکان خود برخاسته برائی با جد و صوف
 افتاد و غنچه خواه کردید و راه فرمودند که حلا جان تر و دما که اینجا
 در کالبد خود باید دانی طرح کرد ای ساراج قسم که تدبیرش فرماید
 بسو جان بعمل آرم باز راه فرمود هر چند که دانند کند دانی در راه
 اول غسل نمود و بعد از نور تمام و بوش که فاخته نوشید و یک
 کنجک برده طلبیده پیش خفته نگاه داشت چون بوسه صحرایی
 افتاد بحالتی بدر راه کنهانی مغرب فرود رفت و شبگرد
 شب آمد عاشقانرا برده و از کندیم جنس با هم خسل سازد آن
 وقت که از راه چند سینه با طلبیده بخود خود نشاند و این معنی را

از قسمت فروختن نمود و از دین حسن بن نظیرش از خود رفته
رفت و مشهور است که ملاکشت آن زمان را نمی گفت که کلاه را
خوشه طوطی که از آنجا که از دین بعد با من می باشد و یک
سه بار بکن آنرا می باشد و شست و پودنی آنرا و ملو برسان
چند رسین در جواب گفت ایو گوید و عمل آرام دانی فرمود که آنجا
خود برآمده در قبال این کنج شک به ایستاده شد و به جمع
را می خواند و قبال آن در قور را راه بر که حاجت از قبال در قبال
در قبال خود آمد و به بروج به ایستاده چند رسین به ایستاده
خورد و گفت و ترس جان خود است که هر دو هر دو را می بدانی
کشتن و خیال داشت راه موصوف فرمودند اگر در بوقت قبال
این را میسر است به تر دانه جان خود خاکش را به ایستاده و به ایستاده
کرد و فرمود که درین سیاه و از قبال کنج شک برآمده و دان جان خود
انداخت و او را ندان که قبال بند و حاضر است راه عالم است
نظرت کالبد و طلبه است چند رسین را حکم دادند آن فرمود که
سلطان امر جلیل القدر را آورد و بر تر به شرم ساکن شده بر بانی راه

در آن مقام باز مجاهد را برخص کرده شد و آن دفرحان باز از خود
 نشسته بمکلام شدند و بعضی عسکرت مشغول گردیدند و شب
 رفت ظلماتی بر بست و آفتاب عالم تاب بر آمد و بیکر حاجی کلام
 نمود و بپوشاک فاخره پوشیده و در میان عام بیکر سی ذریه
 بنشستند و بر روی بیکر کن السلطه را بفایات خلایع فاخره
 سراز فرموده چند رسیده ازین طلبیده خلعت شاهانه بر عمت شد
 و قلم غفور و جان بخش بر لوح نقیضه نهادند و بیکر حاجی
 هر شخصی که اینطور نماید قابل این سیر باشد و عوام اناس خدایی
 و بی حرمتی خود منوط خوب نیست و دل خود تعین دانند که این نکت
 در نصب تو نیست هرگاه قصد راجه اختتام خواهی شنید بایان دول
 توقف نمود و خواهم رفت و تو منتظر خواهی ماند مثل راجه بیکر حاجت
 بچک نشده و نخواهد شد بایان بسبب راجه راجه اندر خانی قسم
 بسرمی بریم راجه بیکر بر سید که نمایان در راه خلاف نمایان شاهان
 بدنام میکنند آنچه بیان واقعیست ظاهر نماید و لاله باز بر زمین
 مدون خواهم ساخت که بیکر حاجی بایان بیکر حاجت

بودند در آن هنگام یک میدان کف دست بنظر در آمد زین آنجا بجهت
 طبیعت بمرتب خوب و نامور و یک تنه دار و از رستاه سما هم بر چهار طرف
 آتش فروخته در عین کرم مشغول بندگی باری عجا بود راجه بنام طواف
 او رفت لیکن نه نام و او چشم پوشیده را بر کز و انگرد و هیچ جواب و سوال
 ننمود و بدستور در علوت آئینی که اشارت درین است متغیر ماند و راجه
 بوقوع های متعجب که مابدولت شریف آرد و دم و انگس هیچ بخاطر نیامد
 نشسته ماند و موهکما از کار مایان رفت راجه سیر کرماجیت چند
 بر این سیر نشستن خواهم داد و بعد از شفق راجه مذکور چند سال
 در زمین خوابید ماند و قند راجه سوچ پیدا خواهد شد نمایان از در
 زمین بر آورد و استعدائی نشستن سیر خواهد کرد و نمایان تا مدت
 شش ماه و در حکایات گفته بعد از فراغ این حکایات از سیر مخلص
 باقی بفضل سیر بهاراج بایند که گوید آید امی راجه عالی سار و لای
 الحال مایان مرفص مشیوم او صاف حمیده شریف و مفضل و در
 منزل راجه بایند که از شش خواهم نمود راجه گفت ای بعت لم و سخن گفته
 من بر کز بخاطر نیارند باز بعتان گفته که توصیف راجه سیر کرماجیت

خارج از بیان است چنانچه حکایت دیگر میگویم حساب شده بطن
راجه موصوفه را داده بود که بویاریان اطراف در جانبیکه خیس
نجات بیارند از صبح تا شام بفروشدند یکی که از فروخت باقی ماند
آنرا در سکار خریده در کوته باند از نزد وجه قیمتش را سکار بدینند
داروغه اینکار که مقرر نموده بودند همیشه بموجب حکم عالی بجای آورد
روزی یک سوداگر صورت آینه بوزن صورت بونک بوزن پنج تن
بخشید و ماشی الدردرگاه بنابر فروخت در بازار آورد هر کس که صورتش
سید ملا حول میخواند و قصه خریدن میکرد یک شام هم شب بیک
بجز آن صورت همه مل بویاریان بفروخت رفت وقت شام داروغه
اینمقدمه را بعضی مایه والا درجه رسانید فرمودند که قیمتش از سکار
عالی داده در کوته آورده نگاهدارند داروغه موافق ارشاد کرامت
بنیاد بعمل آید وقت نیم شب بچشمی جویاده در خواب گفت که من میروم
راجه گفت چرا جواب دادند هرگاه شما الدرد را خریده نگاهداشتید
باز بدون ما در این معلوم راجه بلند فطرت گفت خفت نمودم بعد
فیضان واسپان دشمنان و غیره و آب یکی که لازم حشمت و شوکت بود

آمده عظمی که در نزدک بودن با پهلوه بجهی است هرگاه که او رفت من مظهر
باشم و اجد فرموده پس من بعد طالع آمده مغزین کرد که صد رحمت
بر عالی عتی تو که هر گفته خود نایم مانند خنای نفیست آهنی یکم رشت
بهره نطلا کردید جسمی که آفتاب عالم تاب بر آمد و اجد از خواب بیدار گشت
زنده و این و سکنین و محتاجان را طلبیده صورت را خیرات کرده داد
و علاوه اششیلخ خطیر از خزانه والا داد لعنان گفته ای و اجد کسی
همچو صاحب است باشد اولاد این سیر است « باز لعنان گفته
که بتی یک اجد نند سال نامی بود رانی داشت باسم بیان من
در صورت بمرته صاحب جلال و همه صفت موصوف اجد یک که
جدائی بر خود شاق میداشت و تنگدینان عام میکرد و در میان
بسته می نشست چنانکه بوقوع اینمغی ارکان دولت را اجد غرض نمید
که از نشستن زانی در دیوان همه خلایق میخندد و میکوبید که اجد بپوشا
باخته شده در صورت اجرای کار راج چه قسم خواهد شد چنانکه
بسوخته و زیر ملک بر اجد التماس نموده که سزا نند معصوم که در کار
است در حق مصوری خلیع فایق و بمغایله او دیگر نیست پس اجد اصحاب

اینست که او تصویر رانی کشیده بنظر عالی بکند رانند که خود بدست
 دیوان عام فرماید تصویر را بکفوی نگاهازد و در صورت از طعنه قیام
 اناس فلعنی حاصل میشود و اچا بنحیفه اقبال فرموده است اگر داند که
 این تدبیر خوب است چون بسوخته فرزند رسد آنده معور در یکدیگر کمال
 بمرتبه محال داشته که گویا دو مغز در یک پوست بود و در اجه معور را
 طلبیده فرمود که در محل رفت تصویر رانی ملا تفاوت کشیده بیاورد او
 حسب حکم راجه اندرون رفت ایچو مشط معور بود بکار برد و تصویر
 رانی کشیده بکفوی راجه آورد بسوخته فرزند رسد آنده معور بکار برد
 راجه ملاحظه فرموده و حد آفرین فرمود و باز حواله معور نمود و چون در
 معور قلم باز و روشنائی بود بقدرت الهی پاره از روشنائی مانند حال
 بر ران تصویر اقام بمعاینه این معنی معور پوش باخته شده برون آید
 کردید و خواستد خور از پوش نمود و مانند سید بر خود لرزد باز همانوقت
 که راجه تصویر را از دست معور گرفت سید بنظر ران اقام بکشد
 ملاحظه خشنک کند فرمود که این ملک حرام باز آنهم صحبت کردید
 باشد که از اسرار باطنی نیز آگاهی دارد و بی اصل حکم کرد که این را برده

دور از خان محبوس نمایند بلکه از جان بکشند و زیر آنوقت جان بخش او
کنانند و داخل محبوسان نموده لیکن وزیر بخاطر آورد که اگر حال ام
باز حکم گشتن صادر میشود بمقتضای آنجا بوشیده داشته غرض
نموده که حکم عالی بجا آوردم و صورتیکه نسبت آن یار دلی جان من خد
رفت برود و انقدر از حاله همچو مقدمات آنجا طر آورده مخفی داشت
مصوره نمود و وزیر گفت که نسبت جراحه را دریافت می اندازی
رخصت کن که بستمی بروم چند دن تیری هوت این کن
او کن هوجات سیدی دن او کن کنشی کن هولا کت کات
بسو متر گفت دل سر ما بریده خواهند بود بعد بطرف شما کسی
نظر خواهد کرد چنانچه سدا نند را خفیه در خانه خود نکاید است
بیر سال نامی بپسندید و روز مشغول شکار میماند هر چند در
نصایح میکرد که ای فرزند دیند تیر اندازی و غیره که بسیار بگری که
به سر داران بیاید یا موز که وقتی بکار آید لیکن در خاطرش گفته
والد بزرگوار تا اثر نمیکرد هر چند مردمان مصاحب براه عرض نمود
که کنور راجه شکار رفتن نباید داد و او فرموده بدینجا طریا آورده

رفتن شکار موقوف نمیکرد و روزی کنور پیر سال بابر شکار است
 صحرای رفت در دریا میوه تو سن خوش خرام انداخت و این است
 کنور شکار خان بکند هر چند در جنگله هر چار طرف تو سن باند
 جایی آب بنظر نیاید چنانچه بعد نگاهی تمام یک باولی آب دید
 از آب فرو داده در بلوای رفت آب نوشید که بیرون آمد و
 که در آنجا شیر شتر زده است کنور ندانم که بخواهد ترس جان
 بالائی درخت کزین رفت و اینجا چید که یک میمون بصورت
 شب بالائی شاخ درخت نشسته را بکنور اندیش که در کجا باشد
 شیر نشسته و بالائی درخت میمون اگر زیر میروم طبع شیر میخورم
 و در صورت رفتن بالا از دست میمون مخلف نیست یا بار بخت
 اندر کردش ایام در که ام گرفتاری افتاد ام هیچگونه مخلفی حدیث
 نمی بینم حالا چه چاره سازم و این تررد بود که بالائی شاخ میمون
 گفت که ای عزیز ملاحظه خاطر و در کرده نزد من بیا بر کسی که در پناه
 کسی می رود او را در ده نمیدهد و در صورتیکه اگر کسی از راه ناعاقبت
 اندیشی بدی نماید هزاران هزار کرم نجاست گردیده گرفتار جنم میآید

کنور کنور

کنور بگونه اطمینان خاطر گشته نزد میمون رفته نشست و باین شهر
گفت که ای میمون کم حوصله دنیا پر زهر کز قول و قرار آدم کنایه سر
تا باین هزار شیفته قیامت جویت مطمین خاطر نباید شد ازین
هر کس که رابط سلوک بمان آورد و آخر سخن بجز نیش و زهر و دیگر بد
بند اتو میگویم که این را باند از تامل و توفان ابل طعمی نکرده بود
شکم کردیم میمون جواب داد ای کم خرد و هوش خود کم کرده همچو
جمیع جزایم گوی فانی کسی هم پناه آمده خواهد که ازای
داوود و داوود دشمن خیال فاسد بخاطر آورده قیل
و قال بیوج بینمای برود راه خود پیش گیر و درین گفتگو جدجوی
یافت باز شیر گفت معلوم میشود که هنوز جانور بهوش و کونه اندیش
صورت هست که با وصف بقدر بهایش تقصید مثل نادان جواب
میدی خبر و اربابش که غریب از دست اینکس جان عزیز تو را برادر
و چند امت که از تو این کشید آنوقت سخن من تو را خواهد آمد باز
تا سقف نفع نکند بدین گفتگو نشود میمون قدری خواب برنگزید
مستول آمد میمون گفت که ای بنده خدا بجای طر جمع یک و دسایخ خود

برز انومس گذاشته رف خیاره بنام من بعد بمقسم کند هم سر خود بر
 زانو تو نیا رف غبار چشم خوام نموده خیاره یکفته میمون سر زانو
 او گذاشته خواب رفت باز شیر زره هم از پائین آواز داد که ای یون
 بکرات و مرات بنو گفتم که از این آدم سیاه چشم امید بی کسی ندیده
 دیده خود را از خواب غفلت واکرده در دل خفته امید با ناز که ما
 و تو طعمه یا سود که نمایم میمون در جواب گفت که نمیدانم و بسطی نمی
 گذاری این چه خیال باطلی خاطر آفوده بتوقع نامناسب با حق
 نشسته ای هرگز حصول مدعا تو نخواهد شد برود راه خود کنی و بدین
 گفتگوی شیر و میمون گنور بیدار گشت و میمون گفت که حالا تو سرخ
 برز انومس گذاشته آرام بکن او نیز بموجب گفته بعمل آورد شیر زره
 از پائین آواز داد که ای مرد سخن فحیم تو در زمره انسان هستی و از ب
 و فراز دنیا را خوب میدانی حیف باشد که بر قول تو را و همچو جانور
 قول باری بخوری تا آخر الامر تیرگی اش طرفه تعیین خوامی بافت لاف
 مارا بکنی لیکن تا سفاک زمان نفع نخواهد بخشید
 همینست که ای ال این میمون را که در قابو نیست با ناز که من طعمه خود

کرده و همه را بکرم کنور بخاطر اندیشید که این رست بکوی مبارک
 و غلبه از می نماید فی الفور دامن خود را بر تافت چون اقامت خوب
 این قوم بر درخت است بیدار شده از دست خود شاخ درخت تم
 گرفته به کنور گفت کار من دگر کرده بودی مگر چه اول از راه غصه بخاطر
 آورد که تدارکش باین بدیم باز قیاس کرد که چون در بناه من آمده
 مناسبت کنور عذر خواه گردیده و شتر را رسته گفت من از
 بزرگان غفور بودم است از فردستان گناه میمون گفت که خوب
 بنو سهراب میدهم که سهراب سهراب گویان در درشت دیوان هوش
 باخت کردید برگاه بخود کسی داشتند سر گذشت احوالی خود بیان
 خوابی کرد آنوقت هوش خوابی آمد چنانچه را بکنور نوسن سوزنی
 خود بهمانی گذاشت بطور وحشی مزاج سهرابان بحال بناه در پناه
 میگشت چون کنور از شکار بخانه نیامد را به بر تبه سهراب حال شده
 آدمان بنابر تلاش بر چهار طرف تعین نمود بعد از جستجوی کلام
 چه نمید کرد در جنگله مثل نمید میگرد و از آنجا بحضور در آوردند معاً
 احوالش بر نهایت غمگین گشته از راه نجات بیکر گفت هر کسی

و در میان برده به بندگی از اطفال رختی نرختی مرض و رباقت شوند و در
 کنواری از خانه خود آورده آن طرف برده نشاندند و گفتند
 زبانی کنواری مطلع گردیده اند و می فرمایند که یک است خود و علم دل
 در یافت که در صحرای آسب زده شده باز شدند سر گذشت احوال
 کنواری حضور کنواری از راه علم ظاهر نمودن ناچار نمود خیابانی و یکپوشه
 خردگو پیش رفتن و آمد راجه بوقوع این معنی شادی کلافی تریب داده
 جشن نمود و بموجب اظهار از بر حقیقت خفته داشتن میدادند
 و بر یافت نموده بخیالات کمال سرور ارگردانید و غنچه خواست
 اگر بهر سوی می گردید بانی نگویم شکر تو من و دهستانی باز راجه راه
 کرم بخت

راجه خواست دادند که از راه سهو چون در تصویر
 یک حال بر آن جای محرم گشته است از نیموجب تعرض نمودم وزیر
 التماس کرد مباد که سلامت این فطره از خاطر مبارک دور فرماید
 زیرا که نور آن بمنزله نور از طاق می شود و آقایی بجای می آید و بدیدند

به یک خط و در آن و عکس آب دیده کشیده بنظر حاکم کن
 بعد از آن خط هر سه شوق کشیده از آن صورت فرمودند چون در آن
 قلم برزد و شناسی دست از خط از سه قطر و در شناسی یک قطر
 حال بر آن تصویر اقامت نماید این معنی است که نیز بر تخته ترسید و دل
 سید بر خود نیز دیگران از مشیت از روی حاد و نیست در سید نشاء
 اینچنین تصدیقات کشیدن بود کشیده استماع این معنی را خط
 کرد و بدو که تفصیلات بحال در بر رسد و خط بر دل است و حاکم
 آن باشد که کرد دست و دست و در پیشان حال و در مانگی جا
 بعد گفتن حکایات درخت شده مشکبسن بر او هوا یاد کرد
 رفت و او صاف حمیده را بر هیچ بعالم جاب را جایند و خط
 بر کسی که بدل و جان این شد و حکایات مشکبسن میسر شد
 بقصد بر گزیر پیشان حال نگردد و تحت تمام شد تبایع بقصد غم کرد
 روز دوشنبه ۱۲۶۳ هجری مکه شهری و خطائی شده باشد
 قلم اصلاح بر آن کشیده و غفور نماید سیاهی سیاه است کاغذ
 نو رسیده را نیست و او است

